

## گروه قنات

### به عنوان پیش گفتار

گروه قنات به گروهی و عده‌ای گفته می‌شد و می‌شود که زیر نظر و با تصمیم و دستور عده‌ای دیگر، تعدادی از مردم شهر جهرم به ویژه جوانان دگراندیش را که گرایش‌های فکری متفاوت با حکومت تازه پای اسلامی داشتند، از سال ۱۳۶۰ حداقل تا چهار سال را به فجیع‌ترین وضع می‌کشتند و جسد اغلب آن‌ها را در قنات‌های خارج از شهر که به علت آسیب‌هایی که به محیط زیست وارد شده بود و نیز به علت ریزش کم باران، فاقد آب و خشک شده بود، می‌انداختند.

ما در این سلسله بررسی‌ها، هیئت تصمیم‌گیرنده و هیئت اجراکننده و سوابق خودشان و در صورت لزوم سوابق خانواده‌شان را بررسی می‌کنیم.

## گروه قنات

گرچه پیش از این در یادداشت‌هایی که درباره‌ی گروه اخراج نوشته‌ایم درباره‌ی تعدادی از عناصر تصمیم گیرنده و تعیین کننده، اشاره‌های لازم اما به اختصار شده است، در عین حال در آن یادداشت‌ها تصریح کرده‌ایم که این عنصر عضو موثر و فعال گروه قنات هم بوده است اما در این نوشتار که انحصاراً درباره‌ی این گروه جنایت کار می‌نویسیم، لزوماً مطالبی درباره‌ی آن‌ها نیز می‌نگاریم.

پیشتر لازم به توضیح می‌دانیم که قربانیان گروه جنایتکار قنات به جز یک نفر که اتهام جنسی و همجنس گرایی داشته است و یک یا دو زنی که کارگر جنسی بوده‌اند، همه قربانی اندیشه‌ی متفاوت با قدرت حاکم بوده‌اند و هوادار مجاهدین و یا برخی سازمان‌های چپ گرا بوده‌اند. کشتار توسط گروه قنات از سال ۱۳۶۰ آغاز شده است و تا دو سال بعد به صورت علنی و دو سال پس از آن به صورت آشکار و نهان ادامه داشته است.

طرح کشتار انقلابیون و هواداران تشکیلات انقلابی، که توسط سران حکومت نوپای اسلامی برنامه ریزی شده بوده است، در همان اوائل سال ۱۳۵۹ توسط مجاهدین افشا شد و بهشتی روحانی سرشناس رژیم تازه، در پاسخ به یک روزنامه آلمانی که از او پرسید که طرح و قصد کشتار مجاهدین را داشته‌اید؟ او انکار کرد و خیلی مودبانه و مزورانه گفت که مجاهدین پاره‌ی تن منند!

## علی محمد بشارتی جهرمی

دیپلمه، مدتی معلم در شهر قم سپس مغازه دار در خیابان نمازی در شهر شیراز. فرزند فضل الله اهل جهرم، محله‌ی سنان، خیابان منوچهری، کوچه لرد خواجه.

او در خانواده‌ای از طبقه‌ی سه بزرگ و پرورده شده است. پدرش بی سواد بود. آرام بود و مردم آزار نبود. برخلاف ادعاهای شگفت انگیزش در رسانه‌های حکومتی، خانواده‌اش فرهنگی نبوده است. در دوران تحصیل فردی گوشه گیر بوده است. اهل معاشرت و تعامل با دیگران و هم سن و سال‌های خود نبوده است و برخلاف شایعه‌ها و ادعاهای خود بزرگ بینی و خود شیفتگی و مردم فریبانه‌اش هیچگاه تحصیلات دانشگاهی نداشته است. همچنان که پیشتر توضیح داده شد و پس از این نیز بیشتر توضیح داده خواهد شد او در قم در مدرسه عالی قضایی قم که شاه در مقابله با حوزه‌های علمیه تاسیس کرده بود و ساواک بر آن اشراف داشته است مدت دو سالی تحصیل کرده بود که به سبب داشتن نوار سخنرانی آیت الله خمینی که در نجف و علیه جشن‌های دو هزار و پانصد ساله ایراد کرده بود دستگیر و از آنجا اخراج می‌شود.

پس از تاسیس حکومت اسلامی مدتی معاون دکتر ولایتی وزیر امور خارجه می‌شود، با این سمت و با هیئتی به کوبا می‌رود و از دست فیدل کاستروی بی‌خبر از همه جا! و یا باخبر از بی‌سوادی او! مدرک تشریفاتی و قلبی دکترای روابط بین الملل! را به او هدیه می‌کند که تا آخر عمر در رسانه‌ها، محافل به آن بنام بی‌آنکه مدرکی حاکی از تحصیلات واقعی دانشگاهی خود، که فاقد آن است، ارائه کند.

او در یکی از دبیرستان‌های جهرم مدرک دیپلم طبیعی اخذ می‌کند و دوران خدمت نظام وظیفه را در سپاه دانش قم طی می‌کند و پس از پایان دوران خدمت، در همان شهر به استخدام اداره آموزش و پرورش در می‌آید و به عنوان معلم دبستان مشغول به کار می‌شود. او در یکی از همین سال‌ها با خانمی در قم ازدواج می‌کند. در سال ۱۴۵۰ وارد مدرسه عالی قضایی قم می‌شود و در سال ۱۳۵۲

به سبب داشتن نوار سخن رانی آیت الله خمینی که در شهر نجف و در مخالفت با برگزاری جشن‌های دو هزار و پانصدمین سال پادشاهی در ایران برگزار شده بود ایراد کرده بود، توسط ساواک قم دستگیر می‌شود و پس از نه ماه! آری نه ماه و نه بیشتر و به یمن! همکاری با ساواک آزاد می‌شود. اما دیگر به مدرسه عالی قضایی برنمیگردد و از اداره‌ی آموزش و پرورش هم اخراج می‌شود. در همان زمان گفته می‌شود که او با رژیم ساخته! و با آن‌ها همکاری می‌کند. اما آنچه خودش درباره‌ی علت دستگیری‌اش به اطرافیانش گفته بود و شایع شده بود، داشتن همان نوار سخن‌رانی بود که ادعا می‌کرده است که به ساواک گفته است که این نوار را حسین فرزند خوانده‌ی آیت الله سید محمد آیت اللهی به او داده بوده است تا به سبب حاشیه‌ی امنی که حسین در پناه آیت الله داشته است، ساواک از پیگیری موضوع امتناع کند و بر او یعنی بشارتی ببخشد و او را سریعاً و تنها پس از نه ماه بازداشت، آزاد کند. آیت الله سید محمد آیت اللهی به سبب گوشه‌گیری و انزوا و فقدان نفوذ اجتماعی نمی‌توانسته برای فرزند خود حاشیه‌ی امن ایجاد کند و بنابراین ادعای موهوم بشارتی خود به خود بی‌معنا می‌شود.

آنچه مشهور شده بود این بود که او عین واقعیت را اعتراف کرده است و با این اعتراف اعتماد ساواک را جلب کرده بوده و زمینه مساعد و لازم را برای همکاری‌اش با ساواک فراهم کرده بوده است.

از طرف دیگر، او در زندان ساواک در قم توسط ساواک که مجری سیاست و خواسته‌های شاه بود، قانع شده بوده است که شاه مبارزه با کمونیسم و سوسیالیسم را رسالت الهی خود می‌دانسته و در این راستا بوده که شاه از آخوند و آخوندیسم برای مقابله با کمونیسم و کمونیست‌ها و هر آنکس و هر تشکیلاتی که مبلغ سوسیالیسم بوده است را حمایت می‌کرده است و آخوندها نیز که در سیاست با شاه وجه مشترک داشته‌اند با رژیم شاه و غالباً با ساواک و شهربانی همکاری می‌کرده‌اند و به همین دلیل وقتی ساواک به دستاویز داشتن نوار سخن‌رانی آیت الله خمینی بشارتی را دستگیر می‌کند از او می‌خواهند که کسی را که نوار را به او داده است معرفی کند و او این خیانت را مرتکب می‌شود و

حسن ابراری عضو سازمان مجاهدین که نوار را به او داده بوده لو می‌دهد و این در حالی است که بشارتی هیچگاه عضو سازمان مجاهدین نبوده است و ابراری صرفاً به دلیل همشهری بودن و آشنایی این نوار را به او داده بوده است هرچند پس از آزادی از زندان ساواک در قم به دیگران می‌گوید که او حسین فرزند خوانده‌ی آیت الله سید محمد آیت اللهی را به عنوان کسی که نوار را به او داده است معرفی کرده است تا به یمن اعتبار اجتماعی ایشان از گزند بیشتر ساواک در امان باشد، اما این دروغ و فرافکنی را کمتر کسی باور می‌کند. به خصوص که در زمان تبلیغ برای انتخابات مجلس شورای اسلامی در حسینیه‌ی محله‌ی علی پهلوان متعلق به حسین آقا و حامی اصلی بشارتی در جهرم در پاسخ به پرسش یکی از حاضران در مورد علت همکاری‌اش با ساواک که اسنادش از ساواک شیراز و در جریان انقلاب به دست مردم افتاده بود با افتخار اعتراف می‌کند که او برای لو دادن مجاهدین و کمونیست‌ها با ساواک همکاری می‌کرده است و در حقیقت و در اجرای همین خیانت بوده است که با خائن دیگری به نام حاجی تقی که در سلسله مراتب انجمن حجتیه مافوق او بود در شیراز اقدام به دایر کردن مغازه فروش لوازم خانگی گاز در خیابان نمازی کرده بودند تا مبارزان را که برای دیدن آن‌ها به آنجا مراجعه می‌کردند و از همکاری آن دو با ساواک بی‌خبر بودند لو بدهند غافل که او خود نزد مبارزان لو رفته بوده و کسی از آنان به او مراجعه نمی‌کند و همه با او قطع رابطه کرده بودند. براساس اسنادی که از ساواک شیراز و در جریان انقلاب به دست مردم افتاده بود بشارتی خیانتکار از سر ناچاری به جوان مدیر کل ساواک فارس نامه‌ای می‌نویسد و از او درخواست اجازه برگزاری مجلسی و محفلی و انجمنی دینی برای جلب و جذب مبارزان و لو دادن آنها می‌کند و جوان موضوع را به ثابتی معاون ساواک کشور اعلام ولی او مخالفت می‌کند.

لازم است که گفته شود که مغازه را مرحوم حاج هاشمی دشتابی با نیت خیر و نیکوکاری و بدون اطلاع از همکاری آن دو با ساواک و صرفاً برای ایجاد شغل و درآمد در اختیار آن دو خائن قرار داده بوده است.

بشارتی که از سال‌ها پیش از انقلاب و در سال‌های بعد ۱۳۴۵ به بعد در امامزاده ابراهیم در جهرم که زیر نظر آخوندی به نام شیخ حسین شب زنده دار اداره می‌شد فعالیت مذهبی داشته است و نیز در همان اوان به اتفاق حاجی تقی در طبقه‌ی دوم ساختمانی در خیابان منوچهری اقدام به برپایی انجمن اسلامی دانش آموزان کرده بودند. در آن انجمن ظاهراً دانش آموزان کلاس‌های هفتم تا دوازده را تحت آموزش‌های مذهبی قرار می‌دادند. اما حقیقت آن بود که اطلاعات مذهبی که به دانش آموزان داده می‌شد همه از جنس همان اطلاعات مذهبی و ایدئولوژیک انجمن حجتیه بود و از آنان جوانانی خشک اندیش و متحجر و واپس‌گرا می‌ساختند و آن‌ها را برای عضویت و فعالیت در آن تشکیلات مذهبی-سیاسی آماده می‌کردند و کیست که نداند که انجمن حجتیه شاخه‌ی ایدئولوژیک ساواک بود و پرورش یافتگان آن مکتب خانه‌ها، در رژیم شاه در امنیت کامل، مسئولیت‌های دیوان سالاری و ایدئولوژیک داشتند و هم در این رژیم مسئولیت و پست‌های مختلف در سطوح مختلف دیوان‌سالاری و همه‌ی بخش‌های تشکیلات حکومتی را اداره می‌کنند.

پس از بیست و دوم بهمن مرکز اصلی ساواک واقع در سلطنت آباد را به سید محمد غرضی و علی بشارتی تحویل می‌دهند. به راستی تازه به دوران رسیده‌های حکومت جدید این دو نفر به ویژه علی محمد بشارتی را از کی و کجا می‌شناخته اند که دستگاه جهانی ساواک را با همه‌ی تجهیزات و پرسنل به او تحویل می‌دهند؟ درحالی که او همزمان از بنیانگذاران سپاه و مسئول اطلاعات سپاه هم می‌شود؟! آیا در اینجا سوال‌های متعدد درباره‌ی وابستگی‌های احتمالی مسئولان به جاهای مشکوک پیش نمی‌آید؟ همه‌ی کسانی که همانند علی محمد بشارتی که شخص شناخته شده و فعالی نبوده و در وابستگی خود به ساواک هیچ تردیدی باقی نگذاشته در ذهن انسان به وجود نمی‌آورد؟ وقتی او خود در جلسه‌ی تبلیغاتی‌اش برای نمایندگی مجلس در حسینیه‌ی محله‌ی علی پهلوان متعلق به سید حسین آیت‌اللهی، در پاسخ به پرسش یکی از حاضران که شما با ساواک همکاری می‌کردی می‌گوید که منافقان و کمونیست‌ها را لو می‌داده است، با این اعتراف علنی آن هم در حضور صدها نفر آیا نباید در ماهیت او و هم‌اندیشانش تامل کرد؟ و آیا نباید اساساً در ماهیت این رژیم تامل کرد؟

وقتی شکرالله پاک نژاد دستگیر می‌شود و به اطلاعات سپاه یعنی به بشارتی تحویل داده می‌شود بشارتی به او می‌گوید که ما در آسمان‌ها به دنبال تو می‌گردیم تو روی زمینی؟! آیا این پرسش پیش نمی‌آید که بشارتی و هم‌اندیشانش به چه علت و از چه تاریخی و به دستور چه کسی یا چه کسانی در جستجوی شکرالله پاک نژاد و دیگر دگراندیشان بوده‌اند؟

دستگیری مجتبی طالقانی توسط غرضی و بشارتی و پی‌آمدهای آن مشهورتر از آن است که لازم باشد که در اینجا تکرار شود. اما لازم است که با این نکته‌ی حیرت‌انگیز اشاره کنیم که بشارتی در برنامه‌ی تلویزیونی صراحتاً و با غرور تمام با اشاره به محمد غرضی که در کمیته‌ی انقلاب اسلامی مستقر در ساواک سلطنت آباد، رییس بشارتی بود، گفت که "من به این آقای که کاندید ریاست جمهوری هم شد دستور (!) دادم که فرزند آیت الله طالقانی را دستگیر کند و در پی اعتراض‌هایی که به این دستگیری شد من خدمت امام رسیدم و موضوع را به عرض ایشان رساندم و ایشان ضمن تایید این دستگیری به من فرمودند که اگر احمد هم تخلفی کرد دستگیرش کنید".

در این راستا اداره مرکزی ساواک واقع در سلطنت آباد را با هم‌هی پرسنل و تجهیزات شنود و سایر تجهیزات به آقایان سید محمد غرضی و علی محمد بشارتی تحویل داده می‌شود تا "کمیته انقلاب اسلامی" را به وجود بیاورند و محل استقرارش را در آنجا قرار دهند. این کمیته در سال ۱۳۵۸ سروان حبیب دهقانی افسر شهربانی جهرم را که در تهران و در خانه‌ی یکی از بستگانش بوده، دستگیر می‌کنند و در کمیته انقلاب اسلامی یعنی در محل ساواک سابق نگاه می‌دارند و از آنجا با کمیته جهرم تماس می‌گیرند و از آن‌ها می‌خواهند که چند نفر را برای تحویل گرفتن دهقانی و تیمسار نادور که فرماندار نظامی جهرم در زمان حکومت قبلی بوده است به تهران و به آن کمیته مراجعه کنند. کمیته‌ی جهرم چند نفر از جمله ابراهیم جمالی (معلم) و نصرالله میمنه (بی‌کار) و چند نفر دیگر را مامور این کار می‌کنند.

پس از مراجعه‌ی این افراد به کمیته‌ی انقلاب اسلامی تهران بشارتی در حالی که دو دفتر بزرگ در دست داشته است وارد اتاق ملاقات می‌شود و با نشان دادن دو کامیون بزرگ که در همان نزدیکی

پارک شده بوده، و به گفته‌ی خودش حامل محموله های سلاح و مهمات و سایر تجهیزات نظامی بوده است، از آنان می‌خواهد که زیر دستورالعمل که در دفتر اول نوشته شده بوده است به عنوان سند تحویل و تعهد انجام دستور عمل برای اجرا امضا کنند. آن‌ها به ترتیب نشستن و نزدیکی صندلی آن‌ها به صندلی بشارتی دفتر را امضا می‌کنند اما یکی از آنان از امضا خودداری می‌کند، خطاب به بشارتی می‌گوید " من تمام زندگیم برای اسلام است و هر چه دارم در خدمت اسلام است. چرا باید امضا کنم؟" دفتر را امضا نمی‌کند. بشارتی نیز مانند دیگران سکوت می‌کند و مرموزانه سخنی نمی‌گوید سپس آنکه از امضای دفتر خودداری کرده بود دفتر را به نفر بعدی می‌دهد و او بی‌درنگ امضا می‌کند.

آنگاه بشارتی دفتر دوم را به آن‌ها می‌دهد که دستور عملی را که در آن نوشته شده بخوانند و زیر صفحه‌ی دستورالعمل را امضا کنند. چند بند از مفاد دستورالعمل به قرار زیر بوده است:

۱- تعدادی میان ۱۸۰ تا ۲۰۰ نفر را به عنوان پاسدار که همه صد در صد از ما و خودی باشند استخدام کنید.

۲- در بند دوم حقوق پاسداران تعیین شده بود.

۳- شما باید تمامی افراد و گروه‌های سیاسی را شناسایی و آن‌هایی را که با رژیم اسلامی مخالفند و بهائی‌ها را نیز بکشید.

۴- و مواردی دیگر

آنگاه دفتر را به نفر نزدیک به خود که ابراهیم جمالی بوده می‌دهد و او بدون تامل و معطلی دفتر را امضا می‌کند. نفر دوم نیز چنین می‌کند و بی‌درنگ دفتر را امضا می‌کند. اما نوبت بعدی نوبت همان شخصی بوده است که از امضای دفتر اول امتناع کرده بوده است. او دفتر را امضا نمی‌کند و با صدای بلند و خشماگین خطاب به بشارتی می‌گوید:

" چگونه می‌توانم زیر دفتری را امضا کنم که در آن باید دوستانی را که ما با هم بزرگ شده‌ایم، به مدرسه رفته‌ایم و جزء خانواده‌ی همدیگر هستیم چگونه باید آن‌ها را بکشم؟؟ آنگاه با خشم به علی محمد



بشارتی نگاه می‌کند و می‌گوید " نه، هرگز من این‌ها را نخواهم کشت و نه دیگران را. مگر عدالت، برابری و ... در اسلام نیست؟! نه هرگز امضا نمی‌کنم"

بشارتی در این زمان رویش را به سوی دیگران کرده، می‌پرسد که " مگر این از ما نیست؟" در همین حال و در این لحظه میمنه پایش را روی پای شخص معترض و شریف، می‌گذارد و از او می‌خواهد ساکت باشد. اما شخص شریف و ضد ستم پای او را از روی پای خود برمی‌دارد و می‌گوید "نه من هرگز از شما نیستم. زور دست ماست به جای کشتن باید ساخت"

آنگاه دفتر را به نصرالله میمنه می‌دهد و او بلافاصله دفتر را امضا می‌کند اما همزمان شخص آزادی‌خواه و مستقل، با خشم و ناراحتی و اعتراضی که ریشه در جانش و آئینش داشته است از اتاق خارج می‌شود و مستقیماً و به تنهایی به سوی جهرم حرکت می‌کند. از آن پس از کمیته جدا می‌شود و هرگز با آن‌ها کار و همکاری نمی‌کند بلکه مستقیماً رو در روی آن‌ها به مبارزه با ستم و ستمکاری می‌پردازد.

در همان جلسه ملاقات که در محل کمیته‌ی سلطنت آباد که مقر اصلی ساواک بوده است و عینا و با همه‌ی پرسنل و ساختار به رژیم اسلامی و نمایندگانش یعنی غرضی و بشارتی تحویل شده بود، چند نفر جهرمی دیگر هم بوده‌اند که برخی جزء هیئت اعزامی بوده‌اند. آن‌ها متوجه حضور و فعالیت ساواکی‌ها و همکاری آن‌ها با گروه غرضی-بشارتی می‌شوند. یکی از آنان از بشارتی می‌پرسد که چرا با ساواکی‌ها کار می‌کنید و او پاسخ می‌دهد که " ساواکی‌ها اطلاعات زیادی دارند و به ما کمک می‌کنند و به ما آموزش می‌دهند. و ما دشمنان زیادی داریم اما امام زمان دارد حکومت می‌کند و اگر او کمک نکند همه داغون می‌شویم."

به راستی اگر امام زمان این حکومت را اداره می‌کرده است دیگر چه نیازی به کمک ساواکی‌ها بوده است؟ مگر اینکه بپذیریم که ساواکی‌ها و بشارتی‌ها بوده‌اند که یاران امام زمان بوده‌اند و به او یاری می‌رسانده‌اند و به ولایت از طرف او روشنفکران و دگراندیشان را به قتل می‌رسانده‌اند! و به این

ترتیب! این بشارتی‌ها و غرضی‌ها و همکاران آن‌ها بوده‌اند که به امام زمان کمک می‌کرده‌اند و حکومت را اداره می‌کرده‌اند!

چه غم‌انگیز است که برای حکومت کردن و ارضای خودخواهی و خودمحوری و خودشیفتگی و توجیه بلاموجه خودارضایی! چه توجیهات دینی وحشتناکی بهم بافته می‌شود تا قدرت و ثروت بیندوزند و ستم کنند! و مردمی را که به امید استقلال و آزادی انقلاب کرده‌اند، با همان انقلاب زنجیر اسارتی به گردنشان ببندند و آنان را به صلابه اسلامیت خودشان بکشند و با ابریشم انقلاب برای آنان طناب دار ببافند و جهنمی دینی برپا کنند.

پرسشی که مطرح می‌شود این است که آیا بشارتی، خودسرانه و بنا به تشخیص خود، دستور انجام برنامه‌ی کشتار را به این چند نفر می‌دهد و یا اینکه کشتار جزء برنامه‌ی سران و سیاست‌گزاران و موسسان رژیم نوپای اسلامی بوده و بشارتی نیز از جریان برنامه‌ی کشتار مطلع و بلکه مستقیماً و راساً در جریان آن برنامه‌ها قرار داشته است و در هماهنگی کامل با آنان چنین دستورهایی را به آن چند نفر داده است؟

در اینجا چند نکته را باید مورد توجه قرار دهیم. یکی آنکه سران رژیم نوپا از هنگام اقامت آیت الله خمینی در پاریس و نیز از هنگام ملاقات نماینده‌ی اعزامی آمریکا و اروپا به تهران و مذاکره با سران رژیم آینده، در هماهنگی کامل با یکدیگر بوده‌اند و برنامه‌ای مشترک داشته‌اند.

دوم اینکه کشتار دگراندیشان از بدو اسلام و در برنامه‌ی سران حکومت‌های اسلامی بوده است. سوم اینکه ساواک عیناً و بدون انحلال و بدون کمترین آسیب به ساختارش به رژیم اسلامی تحویل شده است.

خلاصه و جمع بندی این که کشتار دگراندیشان در برنامه‌ی حکومت اسلامی نوپا، از پیش از تاسیس وجود داشته است و بشارتی که شخصی به لحاظ اجتماعی شناخته شده و مشهور نبوده است اما به سبب نزدیکی به ساواک و در نتیجه با سران رژیم نوپا از سیاست کشتار و زمان و نحوه‌ی اجرا اطلاع کامل داشته است خود پیش قدم شده است. برنامه‌ی کشتار دگراندیشان و انقلابیون و هواداران

آن ها از همان آغاز استقرار رژیم آخوندیسم و تاسیس حکومت اسلامی در برنامه‌ی آخوندها قرار داشته است و حتی می‌توان با توجه به اعتقادات اسلامی و معتقدات شیعه گری و کتب آنان و سوابق تاریخی در دوران‌هایی که حکومت داشته‌اند ثابت کرد که کشتن کسانی که به هر دلیل سرتسلیم در آخور آنان نداشته‌اند، موجه بلکه به تعبیر خودشان واجب بوده است. چرا که آنان دشمن شمرده می‌شدند و دشمن شمرده می‌شوند و نیازی به قانون و محاکمه و دادگاه، هیئت منصفه نیست. همچنان که آیت الله خزعلی در اوان کشتار توسط گروه قنات و در زمان حضور و سخنرانی در زمان برگزاری نماز جمعه و در مکان قبرستان عمومی شاه حاجات در جهرم به تصریح و آشکارا گفت که این‌ها باید کشته می‌شدند و احتیاجی به دادگاه نبوده است حالا این طوری کشته شده‌اند، خوب باشد.

پس از شکست مفتضحانه در دور دوم انتخابات مجلس در سال ۱۳۶۳ بلافاصله توسط رژیم به معاونت وزیر امور خارجه یعنی معاونت علی اکبر ولایتی وزیر امور خارجه گماشته می‌شود. در حالی که او فاقد هرگونه دانشی از کشور ایران و تاریخ ایران و مردم ایران است تا چه رسد به این که شناختی از کشورهای دیگر و ملت‌های دیگر داشته باشد و البته ساختار سیاسی و ایدئولوژیک حکومت اسلامی جزء این اقتضا نمی‌کرد و نمی‌کند. در مدت نه سال، آری نه سال معاونت وزیر امور خارجه به کشورهای مختلف از جمله به کوبا سفر می‌کند و با فیدل کاسترو ملاقات می‌کند و مدرک دکترای روابط بین‌الملل را از دست او دریافت می‌کند! و پس از نه سال معاونت وزیر امور خارجه، توسط رفسنجانی به عنوان وزیر کشور معرفی می‌شود و پس از آن هم به معاونت فلاحیان!! در سازمان اسناد و مدارک انقلاب اسلامی گماشته می‌شود و هم‌زمان از مشاوران نزدیک آقای خامنه‌ایست که همچنان در این کار باقی است!!

## باز هم در باره‌ی علی محمد بشارتی

از آنجا که در برنامه‌ها و مصاحبه‌های تلویزیونی مکرر ادعا می‌کند که در خانواده‌ای بسیار مذهبی پرورده شده است و از همان دوران کوچکی به قرآن و آیین‌های دینی و مذهبی آشنا شده و پای بند بوده است و به آنها عمل می‌کرده است و چندین سوره‌ی قرآن را از حفظ بوده است؛ لازم شد که این چند جمله را نیز به نوشته‌های پیشین بیفزاییم.

پدرش مردی عادی و تا حدی عوام و در عین حال بی ادعا بود و هیچ گونه ادعای فضل و برتری و آگاهی‌های مذهبی و غیره نداشت و امرار معاش او بدین طریق بود که خری ماده داشت و به وسیله‌ی آن پارچه و حبوبات و فانوس و نفت و اشیا و کالاهایی که در روستا تولید نمی‌شد و وجود نداشت از بازار شهر خریداری می‌کرد و بر پشت آن خر می‌گذاشت و به روستاهای حومه و مجاور شهر مانند روستای صادق آباد می‌برد و از محل فروش و سود آن‌ها تخم مرغ و برخی اقلام کشاورزی که در روستا تولید می‌شد می‌خرید و به شهر می‌آورد و در شهر می‌فروخت و سودی حاصل می‌کرد و از محل این سودا و سود زندگی خود و خانواده را اداره می‌کرد.

همکلاسی‌های دوران تحصیلش در جهرم در دبستان و دبیرستان نقل کرده‌اند که او از لحاظ سطح سواد و آموزش؛ دانش‌آموزی متوسط بوده و از نظر بهداشت و نظافت نیز چندان منظم و جدی نبوده و مثلاً آب ریزش بینی را با آستین پیراهنش پاک می‌کرده است که مورد ایراد سایر دانش‌آموزان قرار می‌گرفته است، شاید به علت وضع نه چندان خوب مالی پدرش که به راحتی دستش به دهانش نمی‌رسیده امکان خرید دستمال را نداشته است.

او هم اکنون در تهران در خانه‌ی آخرین استاندار فارس در زمان شاه را که تصرف عدوانی و مصادره کرده است، زندگی می‌کند و در محوطه‌ی حیاط آن، دو خانه‌ی مسکونی هم برای دو دخترش و همسران فرزندان آنها ساخته است و البته نماز و روزه‌اش در آن خانه‌ی غصبی قضا نمی‌شود.

در بخش پیشین که در باره‌ی بشارتی مطالبی نوشته بودیم اشتباهی رخ داده است که بدین ترتیب اصلاح می‌شود:

گروهی که از کمیته‌ی جهرم برای تجویل گرفتن سروان دهقانی و تیمسار نادور فرمانده حکومت نظامی جهرم به تهران مراجعه کرده بودند به محل استقرار سپاه واقع در خیابان پاسداران مراجعه کرده بودند و صورت جلسه‌های مربوط به تاسیس سپاه و تحویل گرفتن تجهیزات نظامی و شناسایی مخالفان و کشتار آنان را امضا کرده بودند.

ادامه‌ی بحث درباره‌ی علی محمد بشارتی و تاسیس سپاه پاسداران جهرم و نقش آن در کشتار گروه

## قنات

هیئتی که از طرف کمیته‌ی انقلاب جهرم به کمیته‌ی انقلاب تهران مراجعه کرده بودند دو نفر مامور شهربانی و پادگان نظامی جهرم را با اتوموبیل از شیراز به جهرم می‌برند. در نزدیکی جهرم تعدادی از عناصر نادان و اراذل مانع عبور ماشین آن‌ها می‌شوند و به هردو نفر یورش می‌برند و با وارد کردن ضربه‌هایی با وسیله فلزی به سر سروان دهقانی این افسر شریف و مردمی شهربانی جهرم سرش را می‌شکنند که به شدت زخمی و دچار خونریزی می‌شود. در این حین همان جوانی که در کمیته‌ی تهران از امضای هر دو دفتر بشارتی خودداری کرده بود سر می‌رسد و مانع تجاوز بیشتر به حقوق آن دو نفر می‌شود و جمعیت را پراکنده می‌کند. پس از رسیدن به جهرم آن دو نفر را به کمیته‌ی انقلاب جهرم مستقر در شهربانی تحویل می‌دهند. شخصی که دبیر آموزش و پرورش جهرم بوده، ریاست کمیته را به عهده داشته است و شش سال آخر دبیرستان را با دهقانی همکلاس و رفیق صمیمی بوده‌اند پاس دوستی و انسانیت را به جا می‌آورد و حقوق انسانی او را تمام و کمال رعایت می‌کند.

آن چند نفر که به تهران فرستاده شده بودند اکنون مشغول و مسئول تاسیس سپاه پاسداران می‌شوند. در بدو تاسیس فرماندهی شورایی و با ریاست و فرماندهی ابراهیم جمالی (معلم) آغاز به کار می‌کند و طبق دستور و تعهدی که به بشارتی داده بودند شروع به عضوگیری می‌کنند.

مدتی پس از عضوگیری و تحکیم پایه‌های سپاه، به دستور سپاه تهران (فرماندهی کل) از حالت شورایی خارج می‌شود و لطف الله یداللهی به عنوان فرماندهی سپاه منصوب می‌شود.

کشتار توسط گروه قنات در زمان فرماندهی او و با انواع کمک‌ها از جمله در اختیار گذاشتن سلاح توسط او صورت می‌گیرد. همه‌ی جلسه‌های برنامه‌ریزی و شناسایی کسانی را که از نظر آن‌ها و

برابر برنامه‌ای که بشارتی تعیین کرده بوده است که باید کشته می‌شدند و طراحی کشتار توسط او و سایر شرکا که نام خواهیم برد در دفتر فرماندهی او و با نظر او انجام می‌شده است.

مدتی پس از آغاز جنگ ایران و عراق او به جبهه اعزام می‌شود و هادی رازقی به فرماندهی سپاه منصوب می‌شود. عمده و بیشتر کشتارها در زمان او و با همان ترتیب و رویه‌ی قبلی که در زمان یداللهی حاکم بوده است مرتکب می‌شوند. جو رعب و وحشت و خشونت در زمان او اوج می‌گیرد.

ابراهیم جمالی از بنیانگذاران اولیه‌ی سپاه که برای خواسته‌های بشارتی به او تعهد داده بود به عنوان رئیس نهضت سوادآموزی جهرم منصوب می‌شود.

ماجرای سخنان بشارتی و آیت الله خزعلی در نماز جمعهی چهارم دربارهی کشتار دگراندیشان به

دست جنایتکاران گروه قنات

قبرستان عمومی محلات شرقی جهرم در زمین وسیعی بین محله های کوشکک و مصلی و علی پهلوان واقع شده بود! و به قبرستان شاه حاجات معروف بود. هنوز ساختار قدیمی اش سالم باقی مانده بود که به دست سید حسین آیت اللهی تغییر وضعیت داد.

شاه حاجات عنوان و لقب مردی متدین و مورد احترام مردم بوده است که در آنجا دفن شده است. پس از برپایی حکومت اسلامی حسین آقا تصمیم به تغییر وضعیت آن می‌گیرد تا آنجا را که بسیار وسیع تر از محوطه‌ی مسجد قبله است برای برگزاری مراسم نماز جمعه و سایر مراسم مذهبی که خودش برگزار می‌کرد مورد استفاده قرار دهد.

به دستور او روی سنگ قبرها غلتک می‌زنند و شن ریزی می‌کنند و سنگ‌های قبرها را به جاهای دیگر منتقل می‌کنند. در زمان مورد بحث ما همه‌ی قبرستان بدون سنگ قبر، و تسطیح و شن ریزی شده بوده است.

در یکی از روزهای برگزاری نماز جمعه در شهریور سال ۶۰ که کمتر از سه ماه از آغاز کشتارهای گروه قنات گذشته بود دو فقره تومار بزرگ یکی بر دیوار آرامگاه شاه حاجات و دیگری بر روی دیوار ضلع جنوبی قبرستان سابق! و محل فعلی برگزاری نماز جمعه آویخته بودند تا شرکت کنندگان زیر آن را امضا کنند! متن نوشته شده بر روی هر دو یکسان بود و خطاب به موسوی اردبیلی دادستان کل انقلاب و دادستان کل کشور بود. مضمون متن این چنین بود که " دارالمومنین جهرم در امن و امان است و در اینجا هیچ اتفاق خاصی نیفتاده و آنچه گفته می‌شود شایعاتی است که توسط منافقین پراکنده شده است" هدف ارسال این متن‌ها به موسوی اردبیلی بود زیرا او خواهان پاسخ به جنایت‌های گروه قنات شده بود چرا که او تحت تاثیر شکایت‌ها و پیگیری‌های جعفر هنری قرار



گرفته بود شکایتی که هم در داخل کشور و هم در بیرون از کشور انعکاس یافته بود. جعفر هنری همان نوجوانی بود که به دست جنایتکاران گروه قنات به طرز بسیار فجیعی کشته شده بود.

در ماجرای کشتار دگراندیشان به دست جنایتکاران گروه قنات، موسوی اردبیلی که حداقل از طریق شکایت‌های جعفر هنری با اطلاع شده بود در برنامه‌ای که از تلویزیون پخش شد از جنایت اعلام اطلاع کرد و اما آن را به گروهی خودسر! نسبت داد. شایع شد که مجلس شورای اسلامی نیز از بشارتی که در آن زمان نماینده‌ی مجلس بود پرسش‌های غیر رسمی هم شده بود.

در شهریور سال ۱۳۶۰ و در حدود دو هفته پس از جریان تومارها و کمتر از سه ماه از آغاز کشتارها گذشته بود که در جهرم سمیناری تحت عنوان "معاد" با شرکت آیت الله مشکینی و دستغیب و خزعلی و نیز رجایی و بشارتی و البته سید حسین برگزار شد.

نماز جمعه به امامت سید حسین و با حضور افراد نام برده در محل قبرستان که با شن‌ریزی تسطیح و آماده شده بود برگزار شد. بشارتی و خزعلی به عنوان سخنران پیش از خطبه‌ی نماز سخنرانی کردند. سخنان هر دو از رادیوی تازه تاسیس جهرم پخش می‌شد. بشارتی در نهایت خشم و عصبانیت و با کینه‌توزی خاصی سخن گفت و از جمله با تهدید گفت که " ما می‌دانیم که چه کسانی نامه می‌نویسند و به همه جا تلفن می‌زنند و ۳۰۰۰۰ تومان پول تلفن یک ماه را می‌دهند. شکایت‌هایی که می‌نویسند می‌آید بالا می‌رسد به دست من و به دست من می‌رود توی دهن ماشین کاغذخوری که ما از سفارت آمریکا گرفته‌ایم و خرد و پودر می‌شود."

این عبارت‌ها عین گفته‌ی اوست که به زبان فارسی سلیس یعنی که شکایت نامه‌هایی که شما به مقام‌های بالای حکومت می‌نویسید به دست من می‌رسد و من شکایت نامه‌های شما را با ماشین کاغذ خوردکنی که در جریان اشغال سفارت آمریکا به دست آورده‌ایم و نزد من است خرد و پودر می‌کنم.

آری علی محمد بشارتی و حاجی تقی (تقا) دو نفر از متصدیان اصلی انجمن حجتیه‌ی مهدیه! بودند که در اوائل کارشان در جهرم حاجی تقی بالا دست بشارتی و فعال بودند و سپس حاجی تقی در شیراز متصدی بالادست انجمن حجتیه در فارس بود.

آنان در جهرم در خیابان منوچهری در طبقه دوم ساختمانی در خیابان منوچهری و روبروی اداره‌ی اوقاف انجمن اسلامی تشکیل داده بودند که دانش‌آموزان را در آنجا تحت آموزش‌های ارتجاعی و ضد انسانی انجمن حجتیه قرار می‌دادند و البته که از عضوگیری و آموزش دیگران در این انجمن غافل نبودند. از تربیت شدگان آنان در مکتب جهرم می‌توان از نصرالله میمنه، ابراهیم جمالی، ثابت، رستگار، کویکی، عنایت سنایی، صمد سنایی، جلال آنتشی، غلامعلی مهربان، محمد حسین پرنیان و تعدادی دیگر نام برد که بر اساس آموزش انجمن حجتیه در سیاست وارد نمی‌شدند! اما پس از واژگونی حکومت شاه آنان نیز دگرگون! شدند و وارد سیاست شدند و از عوامل سرکوب و کشتار دگراندیشان شدند. دگراندیشان همان کسانی بودند که در انجمن حجتیه علیه آنان تبلیغ می‌شد و برای قتل آنان آموزش می‌دیدند!

سپس نوبت به سخنرانی آیت الله خزعلی رسید که بشارتی برای توجیه شرعی! جنایت‌های گروه قنات که با مدیریت و به دستور او انجام شده بود با خود به جهرم و نماز جمعه آورده بود. خزعلی گفت " جهرم مرکبات خوب دارد، پرتقال خوب دارد، لیمو ترش خوب دارد، نارنگی خوب دارد، منافق کش خوب دارد... این‌ها باید در دادگاه محکوم به اعدام می‌شدند و حالا این طور کشته شده‌اند، خوب شد " به این ترتیب آن دو کشتار را هم توجیه سیاسی و هم توجیه شرعی کردند و ثابت کردند که هیچ مسئولی مسئول! نیست سهل است، که پاسخگوی هیچ جنایتی هم نیست، بلکه همه‌ی آنان در همه‌ی جنایت‌ها شریکند و مجرم.

آری این چنین است ماهیت حکومتی اشغالگر و جنایتکار که در لباس مردم ظاهر می‌شوند و با زبان فارسی سخن می‌گویند و جنایت‌های خود را توجیه می‌کنند و بخشی از مردم را برای رضای الله یعنی برای ثروت و قدرت خودشان فریب می‌دهند و همراه می‌کنند.

## اندکی درباره‌ی سید حسین آیت اللهی

### و نقش او در جنایت‌های گروه قنات

تصمیم آیت الله سید علی اکبر آیت اللهی برای گماشتن یک نفر روحانی نزدیک به خودش در محله‌ی علی پهلوان.

آیت الله سید علی اکبر آیت اللهی که یک روحانی معتدل بود تنها در مورد عبادات و انجام مراسم مذهبی تلاش داشت و تز دخالت در امور دیگر و دیگران خودداری می‌کرد، او احتمالاً از پیشرفت و دست‌آوردهای علم و دانش بی‌خبر و همچنان به اعتقادات سنتی اسلام خود پایبند بود. او در میان مردم به "آقای آقا علی" معروف بود. او تصمیم می‌گیرد که یک نفر روحانی که از لحاظ رفتار و گفتار به خودش نزدیک باشد در مرحله‌ی علی پهلوان داشته باشد. از آن روی برادرزاده‌اش، سید حسین آیت اللهی فرزند آیت الله سید عبدالعزیز آیت اللهی را که در شیراز و در خانوادگی پدری زندگی می‌کرد به جهرم می‌آورد و در محله‌ی علی پهلوان حسینیه‌ای با ظرفیت جمعیت نسبتاً بیشتر از حد معمول مساجد و مکان‌های مذهبی برای او می‌سازد و او را به عنوان امام جماعت آنجا می‌گمارد. آیت الله سید عبدالعزیز آیت اللهی چهار زن داشته است. دو نفر از آنان اهل جهرم بوده‌اند. یکی خواهر سید رحیم زارعیان که مادر سید محمود و سید حسن و سید حسین و دختری که همسر سید عبدالحسین فرزند آقای آقا علی می‌شود و همسر جهرمی دیگر مادر سید عبدالعلی بوده است دو پسر اول ساکن شیراز می‌شوند و پسر آخر، یعنی آیت الله سید عبدالعلی ساکن و امام جمعه و جماعت شهر لار می‌شود. آیت الله سید عبدالعزیز که به "آقا محمد" معروف بوده است گرچه در شیراز زندگی می‌کرده است اما از دستاوردهای علم و تمدن و تجدد اطلاع لازم را نداشته است و بی‌توجه به نیاز مردم و نوع مصرف محصولات علمی و تکنولوژی جدید نه فقط رادیو و تلویزیون و سینما که رقیب اجتماعی طبقه‌اش بوده است بلکه بلندگو و استفاده از آن را نیز حرام کرده بوده است.

سید حسین آیت اللهی با نام حسین آقا معروف و شناخته می‌شد. دشمنی او با بهایی‌ها و اهل سنت کینه‌توزانه بود. دشمنی او با خلفای اهل سنت به نحوی خصمانه و غیرمعمول بود. روی منبر غالباً اختیار و تسلط لازم و کافی بر زبانش نداشت. از این روی از او به نام حسین گنا یعنی حسین دیوانه یاد می‌کردند.

آیت الله بروجردی در سال ۱۳۴۰ و آیت الله آقای آقا علی در سال ۱۳۴۱ فوت می‌کنند. تنها فرزند پسر آقای آقا علی سید عبدالحسین از جانشینی پدر خودداری می‌کند و از حسین آقا که برادر همسر و پسر عمو و گماشته پدر بوده است می‌خواهد که امامت جمعه را در همان مسجد امام حسین که از زمان جدشان سید عبدالحسین معروف به حجت الاسلام انجام می‌شد به عهده بگیرد و خود به امامت جماعت در مساجد امام جعفر صادق در مرحله‌ی کوشک، همان محله‌ی مورد سکونت خانوادگی خود بسنده می‌کند. او که در سال‌های بعد به آیت الله معروف شد یک روحانی معتدل بود و از همان سال‌های پس از درگذشت آیت الله بروجردی با نظریه ولایت فقیه و سپس با حکومت ولایت فقیه اختلاف نظر داشت.

پس از تحول معروف به "انقلاب شاه و مردم" و یا "انقلاب سفید" و مخالفت با مفاد آن یعنی حق انتخاب کردن و انتخاب شدن زنان و حق زنان و پیروان سایر دین‌های غیر اسلامی برای عضویت در مجلس شورای ملی و انجمن‌های ایالتی و ولایتی و نیز مخالفت با اصلاحات ارضی و سایر مفاد "انقلاب سفید شاه و مردم" حسین آقا و آقای بزرگ نیز، همراه و هم نظر و به تقلید از آیت الله خمینی، مخالفت می‌کردند و به همین مناسبت در "قبر آقا" که مقبره‌ی خانوادگی "حجت الاسلام" سید عبدالحسین نجفی لاری جد ایشان بود، و برای اعلام مخالفت، مجلسی از همه‌ی اقشار مردم در آنجا برگزار می‌کنند. در آنجا نخست شیخی معمولی و روضه خوان و نه چندان مشهور به نام کریمی به منبر رفت و سخنانی معمولی و عادی گفت و پس از او حسین آقا به منبر رفت و با صدای غرا مخالفت خود را با مواد "انقلاب سفید" که آن را ضد اسلامی می‌دانست بیان کرد.

در پای منبر او، آقای بزرگ و سرگرد ذوالقدر رئیس شهربانی وقت نشسته بودند. جمعیت همه‌ی حیاط نسبتاً بزرگ مقبره را پر کرده بودند. شخصی توماری در دست در میان جمعیت از مردم امضا می‌گرفت. محتوای تومار مخالفت با مفاد "انقلاب سفید" بود. سرگرد ذوالقدر برخاست و به میان جمعیت و به سوی آن شخص تومار به دست رفت تا تومار را از دست او بگیرد و مانع امضا گرفتن شود. اما آن شخص از دادن تومار خودداری کرد. آقای بزرگ به او اشاره کرد که تومار را به ایشان بدهد و او هم اطلاع کرد. بعدها آقای بزرگ گفته بود که خواست ما رساندن صدای مخالفت ما به سران حکومت بود و رئیس شهربانی با فرستادن تومار به تهران ما را به هدفمان می‌رساند. از این روی گفتم که تومار را به او بدهد.

یک عدد مسلسل و یا اسلحه شبیه و به اندازه‌ی آن که بر روی دستگاهی مانند چهار چرخه نصب شده بود، جلوی در ورودی مقبره و درست رو به روی منبر گذاشته بودند و مامور نظامی هم پشت آن نشسته بود.

فرمانده‌ی دژبان به نام سرگرد شهین در کنار مسلسل ایستاده بود. سرهنگی که مامور پادگان و مافوق شهین بود آنجا و در کنار سرگرد شهین و مقابل در ورودی مقبره و منبر ایستاده بود. شهین با اشاره به سید حسین به آن سرهنگ گفت بزنم؟ سرهنگ پاسخ داد که مگر دیوانه شده‌ای؟ با مردم چه کار می‌کنی؟

مجلس به آرامی پایان یافت و همه پراکنده شدند. پس از چند روز برخی از گردانندگان مجلس را دستگیر می‌کنند ولی پس از دو سه روز آزاد می‌کنند.

به هر حال برخورد شهربانی و رئیس شهربانی با دستگیرشدگان که برگزارکننده‌های مجلس بوده‌اند بسیار ملایم و با ملاحظت بوده است.

پس از تعطیلی مجلس معلوم می‌شود که شهر توسط ماموران و نیروهای نظامی پادگان چهارم محاصره شده بوده است در زمان برقراری مجلس هواپیمایی با ارتفاع کم و با صدای زیاد چند بار از آسمان و بر فراز مجلس عبور کرد اما اتفاقی نیفتاد.

به طور کلی پس از آن موضوع روضه‌های حسین آقا عادی شده بود. تا اینکه چندسالی گذشت و به تلویح و تصریح درباره‌ی خصوصیات حکومت اسلامی پیامبر و امام علی صحبت می‌کرد. به نظر می‌رسید از نوشته‌های آیت الله خمینی الهام می‌گرفت. چندبار توسط ساواک دستگیر و به شیراز منتقل اما سریعا آزاد می‌شد.

خودش نقل کرده است که یک بار که او را دستگیر کرده بودند و با هواپیما از شیراز به تهران می‌برده‌اند برای اینکه حالش خراب نشود یکی از ماموران در راهرو هواپیما روی شکم می‌خوابد تا او که در هواپیما و در اتومبیل دچار حالت تهوع می‌شده، سرش را روی شکم او بگذارد و دراز بکشد و دچار تهوع نشود!!

در یک بار دستگیری و به احتمال قریب به یقین در همین دستگیری که او را به یکی از زندان‌های تهران می‌برند اکبر هاشمی رفسنجانی نیز در آنجا زندانی بوده‌است. رفسنجانی پس از اندکی بحث با او به بی‌سوادی و فقدان درک سیاسی و عامی بودن او پی می‌برد و برایش اعتباری قائل نمی‌شود و به اصطلاح او را تحویل نمی‌گیرد! و او در زندان منزوی می‌شود. از آن زمان از او کینه‌ای و به قول خودشان کینه‌ی شتری به دل می‌گیرد و تا آخر عمر از او متنفر بود و از ابراز تنفر هم خودداری نکرد و همین تنفر برای او موجب مشکلاتی برای خودش و دیگران شد که به موقع به آن خواهیم پرداخت.

در آخرین بازداشتش که در زندان ساواک شیراز بوده است با برنامه و طرح و نقشه‌ی قبلی ساواک در ساعت استراحت و تنفس با یکی از کمونیست‌های زندانی مواجه می‌شود که با این مواجهه بر اساس پیش‌بینی آن‌ها خود به خود به بحث‌هایی درباره‌ی دین و سیاست و کمونیسم کشیده می‌شود. حسین آقا در بحث در می‌ماند. ساواک پس از پایان بحث آن دو، با او صحبت می‌کند و به او می‌گویند که دیدی که از پس او برنیامدی!! این کمونیست‌ها و مجاهدین دشمن مشترک شما و شاهدان و بنابراین لازم است که شما در کنار شاه باشید و از شاه حمایت کنید و با این‌ها مبارزه کنید وگرنه آن‌ها که دشمن شاه و دشمن شما هم هستند بر کشور و بر شما مسلط می‌شوند. او قانع می‌شود. ساواک که به

هدف خود می‌رسد، سپس از او می‌خواهد که پس از این روی منبر مطلبی سیاسی نگوید و با شاه مخالفت نکند. او می‌پذیرد و می‌افزاید که وقتی به روی منبر است و چشمش به جمعیت می‌افتد از خود بی‌خود می‌شود و عنان اختیار از دست می‌دهد. پس شما مرا ممنوع‌المنبر کنید. ساواک می‌پذیرد و در عین حال احتمالاً از آنجا که می‌دانسته‌اند که او بر خودش تسلط ندارد و به راحتی اختیارش را از دست می‌دهد از او می‌خواهند که برادرش سید عبدالعلی ساکن و امام جمعه و جماعت لار که مورد احترام او بوده است ضامنش شود تا اعتبار و شان برادری او مانع ورودش به مطالب سیاسی شود. سید عبدالعلی روحانی معتدل و آرام بود و با رژیم شاه هم سر جنگ نداشت و برادر بزرگ حسین آقا و مورد احترامش بود. با سفارش حسین آقا برادرش سید علی از لار به شیراز می‌رود و برادرش را ضمانت می‌کند. سید حسین کتباً به ساواک تعهد لازم مبنی بر خواست‌های ساواک و خودداری از مخالفت با شاه و رژیم شاه را به ساواک می‌دهد و ساواک رونوشت و یا فتوکپی این تعهد را به شهربانی جهرم می‌فرستد و برخی آن را در شهربانی جهرم دیده‌اند از آن پس او به منبر نمی‌رود اما در جلسات روضه خوانی در حسینیه و مکان‌های مذهبی دیگر شرکت می‌کند. و پای منبر می‌نشیند تا در جمع باشد و منزوی نشود. او سکوت خود را حفظ می‌کند.

سال ۱۳۵۶ سال آغاز اوج گرفتن جنبش انقلابی فرا رسید و سراسر کشور در التهاب جنبش بود. شب بیست و هشتم ماه صفر همین سال طبق معمول همه ساله، در حسینیه‌ی محله‌ی علی پهلوان مراسم برقرار بود. حسین آقا پای منبر نشسته بود. عده‌ای از جوانان هم در مراسم شرکت داشتند. یک یا چند نفر که هویتشان معلوم نشد اما پدر مسلم از جوانان حاضر در مراسم بودند؛ بلندگو، چراغ‌های حسینیه را از کنتور برق خاموش می‌کنند و شعارهایی علیه شاه می‌دهند و برخی هم همراهی کرده تکرار می‌کنند. پس از پایان شعارها بعضی دیگر چراغ‌ها را روشن می‌کنند. حسین آقا این کار جوانان را خلاف تعهد خود به ساواک، خلاف تفکر خود می‌داند پس برمی‌خیزد و پشت بلندگو قرار می‌گیرد و با عصبانیت و خشمی که برای همه آشنا بود خطاب به کسی یا کسانی که بلندگو و چراغ‌ها را خاموش کرده شعارهای ضد شاه سر داده بودند، می‌گوید " خائنین خیانت به من

تا کی؟" و سخنانی دیگر که شاه جمله‌ی او و لب کلامش همین جمله بود. این جمله بیانگر موقعیت او نزد رژی‌م شاه و نزد مردم! بود و نشان می‌دهد که در وفاداری به رژی‌م شاه و مخالفت با مردم و خواست مردم و مصلحت مردم متعهد و استوار بوده است. اما جنبش انقلابی ادامه می‌یابد و سرانجام همین حسین آقا را در راس حرکت‌های مردمی جهرمی قرار دارد!

وقتی جنبش از حالت زیرپوست شهرها به رو می‌آید دیوارنویسی جای خود را به تظاهرات و راهپیمایی‌های خیابانی می‌دهد و جنبش حالت مسالمت آمیز داشته است او با کسب اجازه از سروان دهقانی افسر شهربانی جهرم در راهپیمایی شرکت می‌کند. در یکی از راهپیمایی‌ها یک نفر از میان جمعیت، شعارهایی علیه شاه سر می‌دهد و دیگران هم از او پیروی کرده، شعارها را تکرار می‌کنند. حسین آقا جمعیت را در کف خیابان می‌نشانند و طی سخنانی به جمعیت راه پیمای می‌گوید که عده‌ای تندرو در میان شما نفوذ کرده‌اند و شعارهایی تند می‌دهند جلوی آن‌ها را بگیرید! اما به محض پایان یافتن سخنان او دیگران دوباره شعارهای خود را تکرار می‌کنند. دو نفر به نوبت با یکی از آن افراد صحبت می‌کنند و به او می‌گویند که آقا (یعنی حسین آقا) دستور داده که شعار تند ندهید ولی آن فرد نمی‌پذیرد و به یکی از آنان می‌گوید که آقا که مرتجع نیست!

آن شخص عصبانی می‌شود و رو به جمعیت کرده می‌گوید ای مردم این می‌گوید که آقا مرتجع است! لیکن مردم حرفش را نشنیده می‌گیرند و تحریک نمی‌شوند و در تکرار شعار ضد شاه با آن فرد هم صدا می‌شوند. این فرد در رژی‌م نوپا به کام خود می‌رسد و دیگری که سخت مقلد و طرفدار آیت الله خمینی و سید حسین بود مدتی پس از تاسیس رژی‌م نوپا به جرم هواداری از مجاهدین اعدام می‌شود. سرانجام روز سرنوشت ساز ۲۲ بهمن سال ۱۳۵۷ فرا رسید و رژی‌م شاه سقوط می‌کند. تعدادی از مردم به شهربانی و ژاندارمری حمله می‌کنند و آنجاها را تصرف می‌کنند. تعدادی نیز سوار بر اتوموبیل و موتور و کامیون به اردوگاه عراقی‌ها که محل نگاهداری مهاجران عراقی ایرانی الاصل بود یورش می‌برند و اسلحه و مهمات آنجا را با خود می‌برند.



یکی از دو روحانی جوان که برای روضه خوانی به جهرم اعزام شده بودند و خود را هوادار مجاهدین نشان می‌دادند، در میدان مصلی تلاش می‌کرد که سوار یکی از ماشین شود و به اردوگاه برود اما او را سوار نمی‌کردند. در همین موقع شخصی به نام غلامحسین ترکه، که تابستان‌ها دچار مشکل روانی می‌شد و سر و کارش به شیراز و بستری شدن در تیمارستان می‌کشید در حال عبور از میدان مصلی بود، این صحنه را تماشا می‌کند و رو به آن شیخ و با فریادی دردآلود خطاب به او می‌گوید (امروز زحمتش را مردم می‌شکند فردا مرغ و پلوش را شما می‌خورید) راننده‌ی یکی از کامیون‌ها که عده‌ای سوار کامیونش بودند سرعتش را کم می‌کند تا آن روحانی جوان هم بتواند سوار شود یکی از سرنشینان دستش را به سوی او دراز می‌کند و دست او را می‌گیرد و او را بالا می‌کشد و سوارش می‌کند، به اردوگاه می‌روند!

شگفتا که غلامحسین ترکه که دیوانگی‌اش زبانزد خاص و عام بود زمان حال و آینده را به روشنی می‌دید و سلطه‌ی مطلق آخوندها را بر کشور و بر سرنوشت مردم و بر جان و مال و ثروت و قدرت را می‌دید و آن‌هایی که به خردمندی و دانایی شناخته شده بودند سوی دل و دیده! نداشتند و آینده را که سهل است حال را هم نمی‌دیدند.

آری سرانجام در روز بیست و روم بهمن رژیم شاه سقوط کرد اما سید حسین باور نمی‌کرد و یا به مناسبت تعهدی که به ساواک داده بود نمی‌خواست باور کند و لابد منتظر خبری از طرف ساواک بود. فردای سقوط، جلوی مسجد قبله برای جمعیتی که آنجا جمع شده بودند به سخن گفتن پرداخت، گویا دیگر باورش شده بود. مهمترین نکته و مغز سخنانش فرمان دستگیری سروان حبیب دهقانی و علی محبوب بود. علی محبوب خدمتگزار مرحوم آقای آقا علی بود که پس از آنکه خبرچینی‌اش برای شهربانی مسلم شده بود، او را از منزل خود و خدمتگزاری اخراج کرده بودند و شهربانی و ساواک مسجد معروف به مسجد نارنجی را با بلندگو در اختیارش گذاشته بودند و او در آن مسجد زیر عنوان‌های مذهبی و ضمن برگزاری برخی مراسم مذهبی برای رژیم شاه تبلیغ می‌کرد. سروان حبیب دهقانی نیز همان افسری بود که سید حسین برای شرکت در مراسم از او اجازه می‌گرفت و این امر

به او گران آمده بود و از سر کینه توزی در صدد دستگیری و انتقام از او برآمده بود. مضافاً اینکه او معتقد بود که در اختلافی که میان جد خودش و جد دهقانی بوده است، مادر بزرگش پسری را که حامله بوده سقط می‌کند و به این ترتیب یکی از اولاد پیغمبر کم می‌شود و از این روی با حبیب دهقانی خصومت دیرینه خانوادگی و قبیله‌ای! داشت.

اندک زمانی از حکومت تازه پای اسلامی نگذشته بود که سید حسین از طرف آیت الله خمینی به سمت امام جمعه و نماینده‌ی ولی فقیه در جهرم منصوب! می‌شود.

او را که مردم به دلیل سخنان پراکنده و نسنجیده و بی‌خردانه و مردم ستیزانه‌اش حسین گنا یعنی دیوانه می‌گفتند برفراز منبر از کشتار غیر مسلمانان و یا مرتدان بدو اسلام توسط بنیانگذاران دین اسلام، آشکارا و بارها سخن گفته بود و در این زمان نیز به تاکید می‌گفت. به خصوص که از سیاست کشتار بنیانگذار حکومت تازه به لحاظ نظری و عملی با خبر بوده و در جریان قرار می‌گرفته است. مضافاً این که او خود را مجتهد می‌دانست و بنابراین فتوای قتل دگراندیشان را از اختیارات مشروع! خود می‌دانست. و قتل همه‌ی کسانی که توسط گروه قنات به قتل رسیدند به فتوای او بوده است.

دشمنی او با دگراندیشان نه تنها ریشه‌ی ایدئولوژیک و تاریخی داشته و دارد بلکه او اساساً از نظر روانی، شخصیتی بیمارگونه و کینه‌توزانه داشت. در بیان این خصوصیات مرکب ایدئولوژیک و مشکل روانی همین قدر کافی است که گفتیم که مردم به آن پی برده بودند و او را گنا یعنی دیوانه می‌خواندند.

دشمنی او با فردوسی و سعدی و حافظ نه فقط به سبب آن بود که آن‌ها را از اهل سنت می‌دانست بلکه به آن دلیل هم بود که آنان بخش مهم و اساسی هویت ملی ما ایرانیان را تشکیل داده‌اند و می‌دهند و این حقیقت خلاف ایده‌ی او یعنی "امت" اسلامی بود، که خلفای سابق اسلام در راس آن بودند و حالا او خود را و هم اندیشان خود را وارث آن ایده می‌دانست. او بارها پیش از سلطه و پس از سلطه علیه مظاهر فرهنگ و تمدن ایرانیان سخن گفته بود. از کارهایش تغییر نام سه خیابان اصلی شهر از فردوسی و سعدی و حافظ به نام سردمداران رژیم اسلامی بود.

نیز دمشنی بی حساب و بی اندازه و قدرت طلبانه‌ی او با مرحوم حاج اصفهانی روحانی خوش نام و سرشناس شهر و پدر شهید سید حسین اصفهانی است که با او نسبت سببی هم داشت زیرا همسرش دختر عموی سید حسین بود. مردم خیابانی را که نزدیک خانه‌اش بود و به نام خیابان حاج اصفهانی نامگذاری کرده بودند با وجود داشتن نسبت سببی نزدیک با او، به نام کنایه‌آمیز و وحشت آفرین "عبرت"!! تغییر دادند. گناه مرحوم حاج اصفهانی، تفاوت نگاه او با نگاه حکومت دین و مذهب بود. باید گفته شود که دو فرزند دیگر او یکی پسر به نام "رضا" و دیگری دختر توسط رژیم اعدام شدند. چنانکه پیشتر گفته شد، سید حسین در مدت کوتاهی در یکی از زندان‌های تهران با اکبر هاشمی رفسنجانی با هم بوده‌اند. در این که رفسنجانی شخصی متعفن، خودخواه، متکبر و یکه تاز بوده است، تردیدی وجود ندارد اما در این هم تردیدی نیست که او در آن زمان و حتی بعدها در میان بنیان گذاران رژیم اسلامی، یکی از آن چند نفر معدودی است که تا حدی از ایران و مردم ایران و کمی نیز از جهان و در نتیجه از سیاست داخلی و خارجی کشورهای دیگر به ویژه کشورهای سرمایه‌داری و صاحب نفوذ اطلاع نسبی داشته است و همین خصوصیت عامل موثری در خود برترینی او بر سایر آخوندها و غرور و خودخواهی او بوده است. وقتی در زندان با حسین آقا روبرو می‌شود به بی‌مایگی و فرومایگی او پی می‌برد و دیگر اعتباری برای او قائل نمی‌شود و به اصطلاح او را تحویل نمی‌گیرد و منجر به انزوای سید حسین می‌شود.

سید حسین پس از آزادی از زندان از تکبر و غرور رفسنجانی برای نزدیکانش سخن‌ها می‌گفته است و از او ابراز انزجار می‌کرده است. پس از تاسیس رژیم اسلامی، به قدرت رسیدن رفسنجانی، حسین نفرت خود از او آشکار می‌کند و در زمان ریاست جمهوری او آشکارا می‌گفته است و او را از خواسته‌های مردم جدا می‌دانسته است! آشکارا می‌گفته است که او به خواسته‌های مردم عمل نمی‌کند.

او که خود را یکه تاز میدان شهرستان جهرم می‌بیند بیماری توهم و خودبزرگ بینی و خودشیفتگی اش شدت پیدا می‌کند و خود را در سطح کشور مهره‌ای می‌بیند. وقتی که آیت الله دستغیب فوت می‌کند طرفدارانش شایع می‌کنند که او به جانشینی آیت الله دستغیب تعیین شده است!

او خود را مجتهد و آیت الله می‌دانست و از اینکه در رادیو تلویزیون فارس مرکز شیراز از او با عنوان حجت الاسلام نام می‌برده‌اند ناراحت بوده است و هوادارنش جلو فرمانداری اجتماع کرده به این امر اعتراض می‌کنند و خواهان آن می‌شوند که از او با عنوان آیت الله نام ببرند!

دشمنی و نفرت از او از رفسنجانی چنان شدت پیدا می‌کند که به اعتبار و شهرت رفسنجانی در شهر آسیب می‌زند. تذکر فرادستان هم در او تأثیری نمی‌کند. وساطت بشارتی هم بی‌تأثیر می‌شود. گرچه بشارتی از حمایت بالادستی‌های پیدا و ناپیدا برخوردار بوده است و با حمایت آنان کاندید مجلس اول شده بوده حسین آقا هم علناً روی منبر و زیر منبر از او حمایت می‌کند سرانجام سر از صندوق رای در می‌آورد حسین آقا در دور دوم جدی‌تر از دور اول به حمایت از او برمی‌خیزد اما از آنجا که مطلع بوده که مردم از بشارتی بیزار بوده‌اند و به کاندیدای گمنامی که روحانی روستاهای خفر بوده است رای خواهند داد با جدیت بیشتر از او حمایت می‌کند. در شرایط رعب و وحشت که در شهر حاکم کرده بودند، مردم وانمود می‌کنند که به بشارتی رای می‌دهند. مردم روز رای گیری بی سر و صدا پای صندوق رای می‌روند اما به هاشمی روحانی خفری رای می‌دهند. هنگام شمارش آرا معلوم می‌شود که مردم هاشمی را انتخاب کرده‌اند. کسانی که مسئول صندوق‌ها بوده‌اند به دستوری که از بالا می‌رسد که بشارتی را برنده اعلام کنند وقعی نمی‌گذارند.

چنانکه شایع شده بود و شواهد و قرائن هم بر درستی آن است از تهران محسن رضائی از سپاه به متولیان رای گیری دستور می‌دهد که صندوق‌های رای را آتش بزنند تا نتیجه باطل اعلام شود. اما کسانی از این دستور باخبر می‌شوند و صندوق‌های رای را از خفر از کوره راه‌ها و از راه‌های کوهستانی به شهر و به فرمانداری می‌رسانند. پس از پایان ماجرا چند نفر از کارکنان دولت را که متهم به افشای دستور رضائی بوده‌اند به شهرهای دیگر تبعید می‌کنند. سرانجام هاشمی خفری برنده

اعلام می‌شود. حسین آقا بر فراز منبر مردم را سرزنش می‌کند و آنان را به مردم کوفه تشبیه می‌کند و در حقیقت خود را با امام اول شیعیان مشابه می‌داند.

در کوران ابراز تنفر سید حسین از رفسنجانی، بشارتی که سر در کمند رفسنجانی و دیگر بالادستی‌ها داشته است برای سکوت کردن او خانهای اشرافی برایش می‌سازد و یا تهیه می‌کند اما او از پذیرفتن خودداری می‌کند. نیز مبلغ پنج میلیون تومان برای بازسازی مسجد صاحب الزمان که در تیول او و در محله‌ی علی پهلوان است به او پیشکش می‌کند آن را هم نمی‌پذیرد و همچنان به خصومتش با رفسنجانی ادامه می‌دهد.

از این روی میان او و بشارتی خصومتی لاینحل ایجاد می‌شود و از آنجا که بشارتی هم عزیز دردانه‌ی رفسنجانی بوده است و سال‌ها هم معاون وزیر امور خارجه و سپس وزیر کشور دولت رفسنجانی شده بوده است، مورد بیزارای سید حسین قرار می‌گیرد و صد البته که بشارتی که نه فقط به رفسنجانی نزدیک بوده است بلکه اساساً از محرمان و موسسان رژیم بوده و رفسنجانی قدرتمند خودکامه را به او ترجیح می‌دهد.

مسئولیت حفاظت از سید حسین پاسداری به نام خرم‌دل اهل جهرم و محله‌ی مصلی به عهده داشت. چند پاسدار دیگر هم از خانه و خانواده‌ی حسین آقا حفاظت می‌کردند. یکی از آنان پاسداری به نام حسن‌زاده از طرف اداره‌ی اطلاعات و سپاه، در اتاق خواب سید حسین دستگاه شنود نصب می‌کند. در وفاداری خرم‌دل به سید حسین همین قدر کافی است که گفته شود، که معروف بود که در زمان عروسی‌اش تنها یک شب با همسرش بسر برده است و همه شب‌ها و روزها در منزل سید حسین از او محافظت می‌کرده است. اما خصلت مزدوری و فرمانبری و اینکه به اصطلاح تو سری زن تو سری خور هم هست در متابعت و اطاعت از مافوق خود حسن‌زاده با هماهنگی با او در اتاق خواب حسین آقا دستگاه شنود کار می‌گذارد.

این فرایند فرمانبری و فرماندهی از خصوصیات رژیم استبدادی و خودکامه است به ویژه که رنگ و بوی آسمانی و تقدس هم داشته باشد. وقتی که حسین آقا از موضوع خبردار می‌شود، روی منبر فریاد

برمی آورد که اینها حتی صحبت‌های خصوصی او و همسرش را شنود کرده‌اند. او خرمدل را از خانه‌اش اخراج می‌کند. او به محل کارش باز می‌گردد و پس از بازنشستگی در تاسیس و مدیریت تعاونی لوازم خانگی با سپاه همکاری می‌کند و همچنان مشغول است.

## ماجرای عدول المومنین

استناد به حدیث یا روایتی است که به قاضی و حاکم شرع اجازه می‌دهد که برای تحصیل اطمینان از صحت و سقم یک حادثه یا دخالت کسی در حادثه‌ای خوب یا بد، چند نفر از مردان مومن عادل را که از آن حادثه یا شخص اطلاع دارند پرسش کند و شهادت آنان برای قاضی یا حاکم حجت شرعی است.

مرحوم حاج محمد اسماعیل صدوق فرزند مرحوم حاج علی رضا صدوق که برای کار به قطر رفته بود، از آنجا برای دیدار آیت الله خمینی به عراق و نجف می‌رود. ساواک از سفر او به نجف و دیدار او با آیت الله خمینی مطلع شد و است بنابراین از بیم دستگیری و زندان به ایران و جهرم نمی‌آمده است. مرحوم حاج محمد اسماعیل صدوق نامزدی شرعی و قانونی داشته است و در شناسنامه هم درج شده بود. پدر همسر او که از موضوع با خبر شده بود از حسین آقا درخواست طلاق می‌کند. حسین از چند نفر به عنوان عدول المومنین درخواست شهادت می‌کند. حاجی باشی رحمانیان و حاج نصرالله معروف به برقی و لطف الله کشکولی و محمد حسین پرنیان به عنوان عدول المومنین در حضور سید حسین، شهادت می‌دهند که " آن مرد نمی‌تواند به ایران بیاید و زوجه هم می‌گوید که به قطر نمی‌رود" این شهادت برای حسین آقا حجت شرعی می‌شود و صیغه‌ی طلاق را جاری می‌کند.

این طلاق مودر قبول مردم و به خصوص دو روحانی سرشناس دیگر سید ابوالقاسم شفیعی و سید عبدالحسین آیت اللهی (آقای بزرگ) قرار نمی‌گیرد و طلاق را باطل اعلام می‌دانند و او را از عدالت ساقط می‌دانند. بسیاری از نمازگزاران از اقامه‌ی نماز به امامت او خودداری می‌کنند تا این زمان حسین آقا به درخواست آقای بزرگ نماز جمعه را در مسجد امام حسین به جای پدرش که فوت کرده بوده است به جا می‌آورده است.

حسین آقا این طلاق را به شهادت عدول المومنین استناد می‌کند و آن را هم به اجازه‌ی پدرش که مجتهد بوده ارجاع می‌دهد اما نه آن دو روحانی و نه مردم نمی‌پذیرند و همچنان او را از عدالت ساقط می‌دانند و از اقامه‌ی نماز به امامت او خودداری می‌کنند.

گرچه حسین آقا سرانجام از کرده‌ی خود پشیمان می‌شود و به اصطلاح توبه می‌کند اما شوهو و خانواده‌اش که همه از متدینان شناخته شده‌ی شهر بودند و هستند و نیز مردم عادی پشیمانی او را نمی‌پذیرند. این رویداد یکی از عوامل مهم در کینه توزی حسین آقا می‌شود که پس از به قدرت رسیدن با آن دو روحانی و تعدادی از مردم برخورد تند می‌کند. به طوری که اراذل و اوباش که زیر فرمان او و سپاه کارهای ویرانگر و آزاردهنده انجام می‌دادند، در ورودی خانه‌ی آقای بزرگ یعنی خانه‌ی خواهر او را آتش می‌زنند.

نیز تعدادی از فرمانبران بی‌پرنسیب از جمله یکی از برادران شادمند و رحیم رحمانیان فرزند حاجی باشی که شاهد رفتن حاج علی رضا صدوق به منزل آقای بزرگ بوده‌اند به طرفداری از حسین آقا به او حمله می‌کنند و مورد ضرب و شتم قرار می‌دهند عده‌ای به کمک او می‌شتابند و او را به ناچار به حمامی که در نزدیکی محل کتک کاری است می‌برند در حمام را می‌بندند تا از ورود مهاجمان و ضاربان در امان بماند. پس از متفرق شدن ضاربان او را به خانه‌ی آقای بزرگ می‌رسانند.

نکته‌ی قابل تامل این است که حاج علی رضا صدوق که خود مردی مومن و متدین و مقلد آیت الله سید عبدالعزیز آیت الهی پدر سید حسین بوده است و مکرر به دیدن ایشان می‌رفته است برای دادخواهی و ابطال صیغه‌ی طلاق به شیراز و به منزل ایشان مراجعه می‌کند اما به سفارش سید حسین برادرش سید حسن آقا از ورود او به منزل پدر ممانعت می‌کند!

فاجعه‌ی عمیق‌تر اینجاست که او برای صدور فتوای قتل دگراندیشان توسط گروه آدم کشان قنات نیز از همین عده به عنوان عدول المومنین استفاده می‌کند و از آنان طلب شهادت می‌کند. کسانی که اسامی مبارزان واجب‌القتل! را شناسایی و تهیه کرده بودند یعنی فرمانده‌ی وقت سپاه و فرماندار وقت و چند نفر دیگر آن اسامی را به حسین آقا اعلام می‌کنند و در محفل عدول المومنین این اسامی تک به تک



خوانده می‌شود و عدول المومنین شهادت خود را مبنی بر گناهکار بودن و نوع گناهی که مرتکب شده بوده‌اند اعلام می‌کرده‌اند. چنانچه حسین آقا با اعدام موافق بوده است خود را بر سر و روی عمامه می‌گذاشته و بخشی از یک آیه یعنی آیهی اشداء علی الکفار و رحماء بینهم به زبان می‌آورده و اگر با اعدام موافق نبوده قسمتی دیگر از یک آیهی دیگر را می‌خوانده: ان الله مع الصابرين بدین معنی که فعلا برای مدتی به آن‌ها مهلت بدهید باشد که تغییر کنند و به سوی ما بیایند. آنگاه این زبان اشاره برای عدول المومنین و از همه مهمتر برای هیئت تصمیم گیرنده و اعلام به گروم قنات زبانم مشترک و مفهوم تعیین کننده بوده است.

چنانکه پیشتر گفته شد حسین آقا در اواخر عمر ظاهراً از کرده‌های خود و دشمنی‌هایش با مردم و کارهای نا به حق که علیه برخی مرتکب شده بود پشیمان شده بود و ابراز توبه می‌کرده است. نیز در اواخر عمر دچار بیماری آلزایمر شده بوده و آن طور که در شهر شایع بوده فضولات خود را می‌خورده است! و در عین حال به سران حکومت توهین و اهانت و بد می‌گفته است و به سبب کارهایی که از او سر می‌زده است و سخنان تندى که علیه حکومت به زبان می‌آورده است باعث شده که خانواده‌اش او را در خانه نگه دارند و مانع تماس دیگران با او شوند. سرانجام او را برای معالجه به تهران می‌برند ولی معالجه موثر واقع نمی‌شود و در بیمارستانی فوت می‌کند. در شهر شایع می‌شود که با تبانی او و خانواده‌اش و برخی متنفذان که از کارهایش و سخنانش به تنگ آمده بوده‌اند، او را به تهران برده‌اند و در آنجا کشته‌اند که البته این شایعه نمی‌تواند قرین صحت باشد چرا که هیچ دلیل و شاهد و قرینه‌ای دال بر این شایعه وجود ندارد و اساساً با عقل سازگار نیست. مناسبت دارد که گفته شود که تولیت امامزاده ابوالفضل و زمین‌های وقفی مجاور آن به عهده و مسئولیت آقای آقا علی بوده که پس از درگذشت او به فرزندش آقای بزرگ منتقل شده‌است. پس از درگذشت سید حسین، خانواده‌اش و طرفدارانش تصمیم می‌گیرند که او را نه در آرامگاه خانوادگی‌اش در قبر آقا بلکه برای مطرح شدن و مظهر شدن در جایی دیگر یعنی در آرامگاه عمومی امامزاده ابوالفضل منتهی با وسعتی بیش از وسعت دویست قبر مردم عادی و در مجاورت آرامگاه شهدای جنگ دفن کنند. اما

آقای بزرگ متولی امامزاده و قبرستان موقوفه فقط با آرامگاهی به اندازه‌ی آرامگاه دیگران موافقت می‌کند. لیکن زور خانواده‌ی سید حسین و طرفدارانش به خصوص زور سپاه و فرمانداری ر سایر نهادهای حکومتی بر اقتدار دینی و معنوی آقای بزرگ بالاتر می‌زند و او را در مجاورت قبرستان شهیدان جنگ و در زمینی به وسعت بیش از دویست قبر معمولی برای احداث گنبد و بارگاه دفن می‌کنند.

از آنجا که برخی نابخردانه بر روی سنگ آرامگاهش خرابکاری می‌کرده‌اند همیشه یک یا چند مامور نظامی یا انتظامی در آنجا حفاظت می‌کنند تا از اهانت آنان ممانعت کنند.

## عنایت سنایی

مهندس کشاورزی اهل جهرم و محله‌ی سنایی

فرماندار شهرستان جهرم

او با بشارتی اهل یک محله (محله‌ی سنان) بود و با او آشنایی دیرینه داشته است. همین آشنایی دیرینه با بشارتی و نیز با حاجی تقی استاندار وقت او را بر مسند فرمانداری جهرم نشانید و پس از اینکه از امتحان فرمانبری و اطاعت از مافوق و نیز تجاوز به حقوق مردم برآمد به مسند بالاتر یعنی شهرداری شیراز و سپس به استانداری رسید. کارنامه‌ی او را گسترده‌تر در بررسی گروه اخراج کارکنان دگراندیشان اداره‌های دولتی آورده‌ایم و تکرار نمی‌کنیم.

سوابق او در زمان پیش از سمت فرمانداری، احتمال این که روزی دست به جنایت و آدم‌کشی بزند و یا اینکه تسلیم قدرت ستم شود و با همدستی با دیگران در کشتار دگراندیشان همکاری کند بسیار کم و ضعیف می‌کرد. اما از آنجا که تو سری زن، تو سری خور هم هست، میز قدرت فرمانداری شخصیت او را در هم شکست. به طوری که در اخراج کارکنان دگراندیش اعتقاد داشت و می‌گفت که اگر یارای آن را داشت تمام کارکنان اداره‌های دولتی سراسر کشور را اخراج می‌کرد و کارکنان دیگر مطابق میل و معیار خود استخدام می‌کرد!

یعنی کاری که حتی هیتلر در آلمان و موسیلینی در ایتالیا با دگراندیشان و به خصوص با کمونیست‌ها نکردند، او اگر می‌توانست با کارکنان اداره‌های دولتی می‌کرد، یعنی با همان کسانی که با اعتصاب خود دیوانسالاری رژیم سابق را از کار انداختند و موجبات بر سر کار آمدن و به قدرت رسیدن همین آقای سنایی و هم اندیشانش را فراهم کرده بودند.

این امر واقعیت دارد که به سبب مدیریت برنامه‌ی کشتار توسط هادی رازقی فرماندهی سپاه و فرماندهی پیشین یعنی یداللهی، محفل تصمیم‌گیری قاتلان در سپاه و یا در منزل حاجی باشی رحمانیان تشکیل می‌شد اما عنایت سنایی هرگز یک جلسه هیئت قاتلان را در فرمانداری برگزار

نکرد. آیا او از همکاران خود نیز وحشت داشت و آیا او به حمایت و همکاری همان همکاران فرمانداری نیز اعتماد نداشت؟ قطعاً چنین است و شاید عوامل دیگر نیز موثر بوده است. او در شناسایی افراد دگراندیش واجب القتل! و تایید قتل آنان نقش بسیار تعیین کننده داشت. متأسفانه در اثر سگته مغزی در شیراز خانه نشین شده است.

هادی رازقی

### دبیلمه اهل جهرم محله‌ی سنان فرزند محمد حسین

او دومین فرماندهی سپاه و پس از اعزام لطف الله یداللهی در اواخر سال ۱۳۶۰ به جبهه بود. گفته می‌شود که او پیشتر به عنوان عضو ساده‌ای در کمیته‌ی انقلاب جهرم بوده است. از آنجا که کمیته‌های شهرها در آغاز تشکیل مردمی بودند و جوانانی که شور انقلابی داشتند در آنجا جمع شده بودند و بنیادش را نهاده بودند در کمیته‌ی انقلاب جهرم هدایت کاووسی (دبیر) رئیس کمیته، محمود وطن پرست (کارمند اداره‌ی دارائی) بهمن ارزانی (دبیر آموزش و پرورش) احمد شیرزادگان (شغل آزاد) سعید نیک حالت و ... تعدادی دیگر از جوانان در کمیته عضو و فعال بودند.

پس از تغییرات در سطح کشور و اسلامی شدن کمیته‌ها و سلطه‌ی کمیته‌ی تهران که توسط محمد غرضی و علی محمد بشارتی و در محل ساواک در سلطنت آباد (معروف به کمیته‌ی سلطنت آباد) مستقر شده بود بر کمیته‌های شهرها، برخی از آنان برکنار شدند و یا خودکار کنار کشیدند.

در کمیته‌ی جهرم از نامبردگان بالا، نفر اول خود کنار کشید و با کنار گذاشته شد، نفر دوم و سوم برکنار شدند و بعدها به سبب هواداری از سازمان مجاهدین دستگیر و اعدام شدند، نفر چهارم به سبب برخی اختلاف نظرها کنار می‌کشد و در نهایت به خارج از کشور می‌رود.

هادی رازقی دو سال و اندی فرماندهی سپاه جهرم بوده و پس از آن به تهران منتقل می‌شود و به جای او رستگار خفری منصوب می‌شود.

در زمان فعالیت گروه قنات، بشارتی نماینده‌ی مجلس بوده است و اصل ایده‌ی کشتار دگراندیشان را او به برنامه ریزان گروه قنات دستور داده بوده است. او توسط هادی رازقی فرماندهی سپاه و عنایت سنایی فرماندار از شناسایی شدن افراد واجب القتل!! و لیست اسامی و مشخصات آن‌ها مطلع می‌شده و تایید می‌کرده است و پس از انجام نیز از جزئیات جریان قتل‌ها مطلع می‌شده است و تایید می‌کرده است.

هادی رازقی در زمان فرماندهی‌اش با دختر حسین آقا ازدواج می‌کند. همه‌ی قتل‌ها و طرز کشتن قربانی در دفتر فرماندهی او و با مدیریت او برنامه‌ریزی و طراحی می‌شده است.

گرچه بشارتی به سبب آموزش و پرورشی که در انجمن حجتیه‌ی مهدویه دیده بوده است و نیز در ارتباط با تشکیلات و اشخاص بالاتر و فعلا ناشناخته‌ی نظام نو پا، حاصل کرده بوده است، دستور و برنامه‌ی قتل‌ها را او به کمیته‌ی جهرم و به سپاه جهرم داده بوده است و در این واقعیت تردیدی نیست، اما در مورد هادی رازقی گمان قاتل بودن و قاتل شدن، پیش از ارتکاب این قتل‌ها بلا تصور بوده است! و اگرچه ارتکاب قتل توسط او نیازمند بررسی‌های روانشناسی و جامعه‌شناسی است اما می‌توان عواملی مانند دین و شیعه‌گری و فرمانبری از مقامات تازه به دوران رسیده برای تامین ضعف شخصیت و جبران این ضعف و ارضای غرور و خودخواهی موثر دانست.

زیرا همانطور که پیشتر گفته شد به قول خانم هانا آرنست فیلسوف آلمانی که از چنگ جلادان هیتلر جان بدر برده بوده و کتاب‌ها و مقالات متعدد در این باره‌ها نوشته است " اراده‌ی معطوف به قدرت، اراده‌ی معطوف به تسلیم هم هست".

همه‌کاره و برنامه‌ریز و مدیریت اصلی اجرای جنایت‌های گروه قنات به عهده و مسئولیت هادی رازقی بوده است و او بوده است که سلاح‌های لازم را در اختیار فرد فرد گروه قنات قرار می‌داده است. برخی از پاسداران که از نقش اصلی و تعیین‌کننده‌ی او در جنایت‌های گروه قنات خبر داشته‌اند با او مخالفت می‌کنند اما مخالفت آن‌ها راه به جایی نمی‌برد و حاصلی جز اینکه از چشم هادی رازقی بیفتند و مورد بی‌اعتمادی او قرار گیرند نداشته است.

لطف الله يداللهی

فرماندهی سپاه جهرم و عضو موثر و اصلی گروه قنات

دبیلمه و معلم، اهل جهرم و محله‌ی دشتاب. فرزند حاجی بابا که در خیابان منوچهری مغازه داشت. چنانکه گفته شد او اولین فرماندهی سپاه پاسداران جهرم پس از انحلال شورا بود. جنایت گروه قنات در زمان او و زیر نظر و فرماندهی او آغاز شد. او تا آخر سال ۱۳۶۰ در سمت فرماندهی بود و از آن تاریخ به جبهه‌ی جنگ اعزام شد.

جلال آتشی معلم بود. او در همه‌ی کارها یار غار بشارتی و حاجی تقی بود. در کار اخراج برخی از کارکنان اداره‌های دولتی چنانکه پیشتر گفته شده است، یکی از عناصر اصلی و تصمیم‌گیرنده بوده است و در جریان جنایت‌های گروه قنات نیز همراه با سایر عناصر اصلی مانند بشارتی و رازقی و بداللهی و سنایی او نیز قدم به قدم و قلم به قلم با آنها همراه و همگام بوده و در جنایات آنها شریک بوده و مشارکت فعال داشته است. هرچند گفته می‌شد که مستقیماً و با دست خود در کشتار دست نداشته اما در شناسایی و انتخاب و تعیین کسانی که از نظر آنها واجب‌القتل! بودند در کنار تصمیم‌گیرندگان اصلی مداخله و مسئولیت مستقیم داشت.



دیپلمه؛ اهل جهرم محله‌ی علی پهلوان

او از خانواده‌ای متوسط بود! در اوان جوانی به سبب هم محلی بودن با سید حسین و نزدیکی خانه‌ی پدری به حسینیه‌ی محله‌ی علی پهلوان که در اختیار سید حسین و حوزه‌ی حکمرانی او و روضه خوانی انحصاری او بود؛ تحت تاثیر سخنان و القائات او قرار گرفته بود، نیز در سنین جوانی به شدت از دکتر شریعتی و تعلیماتش طرفداری می‌کرد و افکارش و رفتارش رنگ و بوی مذهبی داشت. در سنین جوانی‌اش که حدود بیست ساله بود در سال‌های ۵۶ و ۵۷ حرکت‌های سیاسی در جامعه آغاز شده بود. پس از ۲۲ بهمن سال ۵۷ او از جمله‌ی همان عناصری بود که از طرف کمیته‌ی جهرم به تهران اعزام شده بود تا سروان دهقانی افسر شهربانی جهرم و تیمسار نادور فرمانده حکومت نظامی جهرم در سال ۵۷ را از بشارتی تحویل بگیرد و به کمیته‌ی جهرم تحویل دهد. او جزء چند نفر معدودی بود که ذیل صورت جلسه‌ی تحویل گرفتن وسایل نظامی برای تاسیس سپاه جهرم و شناسایی و کشتار هواداران تشکیلات سیاسی که حکومتی نبودند و بهایی‌ها و همه‌ی دگراندیشان را امضا کرده و تعهد داده بود. او با تمام وجود در اجرای این مأموریت‌ها تلاش کرد و از مسئولان سپاه جهرم شد.

او در شناسایی و اخراج دگراندیشان از اداره‌های دولتی بسیار فعال بود. او در شناسایی و طراحی و برنامه ریزی برای کشتار دگراندیشان و همه‌ی آن کسانی که برای کشتن آنان به بشارتی تعهد کتبی داده بود بسیار فعال بود و نقش تعیین کننده داشت.

او یکی از جنایتکارانی است که باید در دادگاهی عادلانه محاکمه و مجازات شود تا مایه‌ی عبرت شود.

روز دهم فروردین سال ۵۷ به مناسبت چهلم شهدای بهمن ماه سال ۵۶ مردم تبریز در مسجد جامع شهر مراسمی برگزار شده بود که شرح آن پیشتر گفته شد. در بخشی از شهر جهرم در همان روز

هنگام عصر و اندک زمانی پس از پایان مراسم شایع می‌شود که ماموران حکومتی شرکت کنندگان در مراسم را به گلوله بسته‌اند. عده‌ای در اعتراض به این تیراندازی‌ها دست به اعتراض می‌زنند و اقدام به سردادن شعارهای ضد حکومت وقت و ضد شاه می‌کنند. این اولین بار بوده است که شعارها علیه شاه سر داده می‌شود.

ماموران شهربانی سر می‌رسند و به سوی شعاردهندگان تیراندازی می‌کنند دقایقی بعد ماموران ژاندارمری و پادگان به کمک ماموران شهربانی می‌آیند و آنان نیز به سوی مردم شعار دهنده تیراندازی می‌کنند (چند روز پس از این ماجرا معلوم می‌شود که فشنگ ماموران شهربانی تمام شده بوده و به همین سبب ماموران ژاندارمری و پادگان را به کمک آنان فرستاده بوده اند) در این حادثه معصومه‌ی زارعیان که از کوچه‌ی عبور می‌کرده و در اعتراض شرکت نداشته مورد اصابت گلوله‌ی ماموران قرار می‌گیرد و شهید می‌شود. هفده نفر نیز از شعاردهندگان مورد اصابت گلوله قرار می‌گیرند و زخمی و مجروح می‌شوند.

در این زمان نصرالله میمنه و همفکرانش نه فقط همراه شعاردهنده‌ها نبوده‌اند و حتی در مسجد جامع هم برای شرکت در مراسم چهلم شهدای تبریز شرکت نکرده بوده‌اند بلکه با چند نفر از همفکرانش و چند نفر از آشنایانش در خانه‌ی حاجی باشی رحمانیان مشغول گفتگوی عادی بوده‌اند.

پس از پایان اعتراضات خیابانی و کشته شدن معصومه زارعیان که فقط عابر بوده است و زخمی شدن عده‌ای از تظاهرکنندگان از آن خانه بیرون می‌آیند تا به خانه‌های خود بروند؛ در این زمان نصرالله میمنه در پاسخ به اعتراض شخصی که در تظاهرات شرکت داشته است که چرا در خانه مانده‌اید و با مردم همراه نیستید و به مردم نمی‌پیوندید، گفته بوده است که این دستور آقا است! که دستور داده‌اند که نباید در تظاهرات شرکت کنیم.

لازم است توضیح داده شود که حتی طرفداران آیت الله خمینی نام ایشان را به زبان نمی‌آوردند و به گفتن واژه‌ی آقا اکتفا می‌کردند.

آری همین نصرالله میمنه پس از سپردن تعهد کتبی به بشارتی به اتفاق سایر همراهانش که همین تعهد را داده بودند مامور تشکیل سپاه جهرم می‌شود و حکم او و سایرین را بشارتی که مسئول اطلاعات سپاه بوده صادر می‌کند.

در آغاز ساختار سپاه جهرم شورایی بوده و ابراهیم جمالی فرمانده بوده است اما پس از مدتی کوتاه به عنوان رئیس اداره‌ی نهضت سواد آموزی منصوب می‌شود و لطف الله میثمی جانشینش می‌شود هرچند که او به همکاری خود با سپاه ادامه می‌دهد.

نصرالله میمنه که تا پیش از حکومت اسلامی از طرفداران سرسخت دکتري شریعتی بود و از همه‌ی نظرات او دفاع می‌کرد پس از تشکیل حکومت اسلامی که چرخش باد مخالف به خصوص پس از ایراد اشکال به باورهای شریعتی توسط بهشتی، او نیز به طرفداری از کانون قدرت به انتقاد، و سپس به مخالفت با شریعتی زبان می‌گشاید و حتی او را بر فراز منبر لعنت می‌کند و می‌گوید که او ما را منحرف کرد! اما او به خوبی می‌دانست و می‌داند که شریعتی در پرورش ایده‌ی حکومت اسلامی نقشی تعیین کننده داشت لیکن قدرت تازه برای تسلط مطلق بر مردم لازم می‌دید که خلاق و مبتکر ایده‌نولوژی حکومت تازه را نیز ابتکار و ابداع بنیانگذاران دیوانسالاری حکومت جدید معرفی و تحمیل کند. از این روی با شریعتی مخالفت بلکه دشمنی می‌کردند. نصرالله میمنه نیز با آراده‌ی معطوف به قدرت به سمت این دار و دسته گرایید.

پس از تاسیس حکومت اسلامی و تاسیس دانشگاه آزاد اسلامی! او نیز از این دانشگاه مدرک دکترا‌ی الهیات می‌گیرد و البته در اولین فرصت به لباس آخوندی ملبس می‌شود و مدرس دانشگاه آزاد می‌شود. مدتی نیز امام جماعت یکی از مساجد می‌شود.

آنها پنج برادرند یکی عضو اداره‌ی اطلاعات، یکی پاسدار و سردار و اکنون بازنشسته، و یکی هم کارمند سازمان آب است. از پنجمی اطلاعی نداریم.

## عبدالرسول مزدور دشتابی

### اهل جهرم محله‌ی سنان

او بعدها نام فامیل خود را به قوام‌پور تغییر داد. او یکی از فعال‌ترین و سنگدل‌ترین و جنایتکارترین اعضای گروه قنات بود و در کشتارها و قتل‌های دگراندیشان نقش عمده داشت. او مدرک دیپلم دارد و مدتی رئیس اداره‌ی امور واگذاری زمین جهاد کشاورزی جهرم بود. او به جرم اختلاس مدتی به زندان محکوم شده بود. اما با رافت اسلامی! آزاد شده و به سر کار خود بازگشته بود. در قساوت قلب و بی‌رحمی او همین بس که بارها به جز جنایت در گروه قنات به یکی از جنایت‌های وحشتناک خود اقرار کرده‌است. آنگونه که این عنصر جانی و سیاهکار خود نقل کرده‌است شبی در سال ۱۳۶۵ در حال رانندگی در حال عبور از خیابان بوده که متوجه عبور اتوموبیل ژپانی می‌شود که خانمی در کنار راننده نشسته بوده است. او اتوموبیل را تعقیب می‌کند و چنانکه او خود گفته است آن زن و مرد به آن بخش شهر آشنا نبوده‌اند و وارد کوچه‌ای بن بست می‌شوند. جنایتکار آن‌ها را متوقف و از ماشین پیاده می‌کند. آن زن و مرد به التماس و زاری می‌افتند. او می‌گوید باید شما را تحویل کمیته بدهم. التماس مکرر آنان جنایتکار را ظاهراً تا حدی رام می‌کند اما شرط می‌گذارد و از آن‌ها می‌خواهد که رو به دیوار بایستند. آنگاه با تیغ موکت بری بدن آن زن را از زیر گردن تا کمر می‌برد! خون از قسمت‌های بریده شده‌ی بدن زن فوران می‌کند و به سر و صورت او پاشیده می‌شود. آنگاه احساس رضایت می‌کند و می‌گوید دیدید که به قول خود وفا کردم حالا می‌توانید بروید. او این جنایت را بارها و با افتخار برای دیگران نقل کرده است.

## محمد گلو

### از جنایتکاران گروه قنات

گلو تلفظ محلی گلی نام مادر اوست. گفته می‌شد که پدرش بنا و اهل شیراز بوده‌است. مادرش اهل روستایی خرنجون از توابع فسا است.

پس از انقلاب نام روستا به یاسریه تغییر داده می‌شود.

گلو و اختر و ماهی سه خواهر بودند که از آن روستا به جهرم مهاجرت می‌کنند و سکنی می‌گزینند. هرسه در شهر خوشنام نبوده‌اند.

محمد گلو همچنان که از نامش بر می‌آید فرزند گلو است. او با یکی از دخترخاله‌هایش ازدواج کرده است. گلو، مادر او هیچ نسبتی با گلو، خانمی دیگر که قربانی اسید پاشی شد ندارد.

او از طرفداران حکومت جدید می‌شود. او با همکاری بیش از حد تصور با گروه قنات دست به جنایت‌های زیادی می‌زند.

پس از فروکش کردن فعالیت گروه قنات که در اثر فشارهای اجتماعی صورت گرفته بوده است به شیراز مهاجرت می‌کند. کار او در شیراز بنگاه بساز و بفروشی که در خیابان هنگ شیراز و نزدیک سینما سعدی واقع است، می‌باشد. گفته می‌شود که عمدتاً پیمانکار دستگاه‌های دولتی است. او در نهادها و استانداری و دادگستری نفوذ دارد. همچنین مدیرعامل یک شرکت زیارتی است که علاقمندان را به مشهد و عراق می‌برد. او بسیار ثروتمند است و در شیراز به حاج آقا نوروزی معروف است. با نظارت و حمایت علی محند بشارتی، او با سعید نیک حالت از وابستگان حکومت که یکی از عناصر متجانس با اوست در شیراز در صدد ساختن حسینیه‌ی جهرمی‌ها است. آن دو هر سال تعدادی را در باغی در خیابان شهید چمران و در ماه رمضان و در زیر سوله جمع می‌کنند و ضمن گرفتن پول به عنوان نذری و نیز به منظور احداث حسینیه ولیمه‌ی افطاری به آنان می‌دهند و مراسم روضه خوانی برپا می‌کنند. خانه‌ی او در خیابان هنگ شیراز پشت مسجد ایرانیان است.

هرچند درباره‌ی او و در نقشی که در اخراج برخی کارکنان اداره‌های دولتی در شهر جهرم داشت اندکی نوشته‌ایم و نیز یادآور شده‌ایم که آن اخراج‌ها زمینه ساز قتل‌های دگراندیشان در قنات و اعدام‌ها شد اما لازم می‌دانیم که به تاکید بگوییم که او یکی از اعضای اصلی شناسایی و تایید و برنامه ریزی کشتار توسط گروه قنات بود. او به سبب نزدیکی و ارادت و اطاعت بی چون و چرا از سید حسین و بشارتی، مدتی رئیس تربیت معلم جهرم و حتی رئیس تربیت معلم کشور شد اما از آنجا که بیسواد و بی دانشی او برهمگنانش محرز شده بود پس از مدتی کوتاه برکنار شد و به شغل اولیه‌اش که معلمی بود بازگشت.

دگماتیسم مذهبی حاکم بر شعور جاهلانه‌اش او را به لباس آخوندی ملبس کرد و در حقیقت به لباس و جامه‌ی مناسب خود مفتخر شد. او همچنانکه یکی از چند نفر معدودی بود که در اخراج کارکنان دولت در جهرم نقش موثر و تعیین کننده داشت؛ در شناسایی دگراندیشان و تایید قتل آنان و برنامه ریزی قتل‌ها به دست گروه قنات نیز نقش اساسی داشت.

او فردی عامی اما سرشار از دگم‌های خشک و جزم‌اندیشی مذهبی بود و هست و از مریدان و فرمانبران چشم و گوش بسته‌ی مراد خود سید حسین بود.

از آنجا که خانه‌ی پدری و خانه‌ی خودش نزدیک حسینیه‌ای بود که متولی و امام جماعت آن سید حسین بود و او هم به آن حسینیه مراجعه می‌کرد عمیقاً تحت تاثیر صدای غرا اما بی محتوای سید حسین بود. او در امواج اعتراض‌ها و انقلاب در سال‌های ۵۶ و ۵۷ هیچ نقشی نداشت اما به سبب نزدیکی و اطاعت از سید حسین که پس از تاسیس حکومت اسلامی کاملاً متنفذ و مالک الرقاب شهرستان جهرم شده بود او هم صاحب اختیار و مسند مسئولیت‌های غیر پاسخگو شد. اندکی پس از ۲۲ بهمن در اجتماع عده‌ای از مردم شهر که در مسجد جامع بازار برای استقبال از استاندار گرد آمده بودند، او هم از طرف سید حسین مامور سخنرانی و خوش آمد گویی و سخنرانی پیش از سخنرانی استاندار شده بود، تا به او خیرمقدم بگوید و از وضع شهر نیز گزارشی بدهد. او در ضمن سخنان پوچ و بی‌محتوای خود گفت که در جریان انقلاب در خیابان‌های جهرم تانک‌های چیفتن علیه مردم تیراندازی می‌کردند! در حالی که در خیابان‌های جهرم گاهی یک یا دو دستگاه نفربر، برای ترساندن مردم می‌چرخیدند و در آن زمان و تاکنون ایران فاقد تانک چیفتن بوده است، نداشته و ندارد.

مدتی شهردار جهرم شد در زمان شهرداری از یکی پرسیده بود که شما که روزنامه می‌خوانید آن را از کجا تهیه می‌کنید و می‌خرید؟ مخاطبش حیرت کرده بود که این فرد که به عنوان شهردار تعیین شده است نه فقط در تمام ایام زندگی و نه فقط در همه‌ی دوران تحصیل، بلکه هم اکنون هم که شهردار است نمی‌داند که چه کسی و در کدام خیابان روزنامه فروشی دارد!! فاجعه آنجاست که او

حتی از چند کتابفروشی هم که از قضا از معتبرترین آن، در مجاورت شهرداری بود اطلاع نداشته است زیرا نه کتاب می‌خواند و نه روزنامه.

مدتی نیز فرماندار جهرم بود. در زمان فرمانداری‌اش نیز همانند سال‌های پیشین در سرکوب و کشتار و برنامه ریزی گروه قنات دخالت فعال و مستقیم داشت هرچند که گفته می‌شود که شخصا کسی را نکشته است.



ابراهیم جمالی

عضو گروه قنات

دیپلمه، معلم، اهل جهرم و محله‌ی کوشک، فرزند محمد حسین مغازه دار در خیابان کوشک

ابراهیم جمالی عضو گروهی بود که برای تحویل گرفتن سروان دهقانی و فرماندار نظامی از طرف کمیته‌ی انقلاب جهرم به کمیته‌ی سلطنت آباد تهران مامور و اعزام شده بود. او نیز هر دو دفتری را که بشارتی به آنان داده بود امضا کرده بود و همانطور که شرح داده شد یکی از دو دفتر تعهد شناسایی دگرانديشان و بهایی‌ها و کشتن آنان و دیگری تاسیس سپاه پاسداران بوده است با استناد به این تعهد مشهور شد که او نیز در طراحی و برنامه‌ریزی برای کشتار دگرانديشان دخالت مستقیم و مسئولیت داشته است. به خصوص که ساعتی پس از کشته شدن عظیم سرعتی، از این جنایت با شادی و افتخار یاد کرده‌است و جمله‌ای نزدیک به این می‌گفته است که: ( ترتیب عظیم سرعتی داده شد) و این ابراز شادی افتخارآمیز به این شایعه دامن زد که در توطئه‌ای دست داشته است که حسین رحمانیان (معلم آموزش و پرورش جهرم) طراح و نقشه‌کش اصلی برای بیرون آوردن عظیم سرعتی از خانه به دست‌آویز دوستی دیرینه، همراه بوده و همکاری داشته است.

او با توصیه و حمایت علی محمد بشارتی و با همکاری چند نفر دیگر که متعهد شده بودند، در تاسیس سپاه پاسداران نقش داشت و خود اولین رئیس و فرماندهی شورای سپاه جهرم شد و با لطف الله یداللهی اولین فرمانده سپاه و نیز تا مدتی با هادی رازقی دومین فرمانده سپاه همکاری داشت و پس از این مدت به عنوان رئیس نهضت سوادآموزی جهرم منصوب شد و از سپاه خارج شد اما همیشه عضو فعال هیئت قدرت در جهرم بوده‌است.

اندکی درباره‌ی سه فرزند حاجی باشی رحمانیان؛ عبدالرحیم و محمد صادق معروف به محمد و مصطفی

چنانکه شایع بوده‌است و شایع هست آنان از فعالان گروه قنات بوده‌اند. آنان در جریان جنگ حکومت اسلامی ایران و حکومت عراق همراه بسیجی‌ها به جبهه‌ی جنگ اهزام شده بودند و چنانچه شایع بود متأسفانه در جبهه‌ی جنگ توسط ایرانیان از پشت مورد هدف گلوله قرار گرفته بودند و کشته شده‌اند. اگر این شایعه واقعی باشد باید اظهار تأسف کرد زیرا به اتهام همکاری با گروه قنات باید در دادگاهی عادلانه محاکمه می‌شدند. جسد آنان در قبرستان عمومی شهر جهرم دفن شده است.

## حسنعلی پرنیان عضو جنایتکار گروه قنات

او نیز از فعالان و آدمکشان گروه جنایتکار قنات بود که ذیل کارنامه‌ی سیاه و ننگین آدمشکان دیگر مانند هدایت فاخر به چند مورد از جنایات او اشاره شده است. او اهل محله‌ی پهلوان و ملند همه‌ی اعضای خانواده‌اش از مریدان خشک اندیش سید حسین بود.

## برادران جنایتکار حسن و حسین ربیعی

### اهل جهرم محله‌ی علی پهلوان فرزندان نوروز

پدر آن‌ها نوروز ربیعی اهل کرمانشاه بود که پس از مهاجرت به جهرم و استخدام در اداره‌ی برق جهرم با زنی جهرمی ازدواج می‌کند و صاحب سه فرزند پسر می‌شود. حسن و حسین که با خانواده‌ی پدری ساکن محله‌ی علی پهلوان یعنی محله‌ی سکونت سید حسین می‌باشند کاملاً تحت تاثیر تعلیمات و تلقینات ضد انسانی و با رنگ و بوی دینی سید حسین قرار می‌گیرند و خوی درندگی و آدم‌کشی پیدا می‌کنند. آن دو از اعضای اصلی و جنایتکار گروه قنات بوده‌اند. آن دو در خشونت و بی‌رحمی و دشمنی با دگراندیشان نمونه‌ی تمام عیار آدم‌کشی بودند و هستند. آن دو مطیع و فرمانبر محض سید حسین و سپاه و یداللهی و رازقی فرماندهان متوالی سپاه بودند. آن دو از قبل همین بی‌رحمی‌ها و سنگدلی‌ها و فرمانبرداری‌های بی‌چون و چرا و آدم‌کشی‌ها و در نهایت بی‌وجدانی و آرامش خاطر به زندگی مرفهانه و کار رسیدند و همچنان با نهایت آرامش خاطر ناشی از حمایت فرماندهان آدمکش و آدم‌کشی به زندگی ننگین خود ادامه می‌دهند. هرچند در جامعه و در میان مردم شهر بدنام و بی‌اعتبار و بی‌آبرویند. هر دو سواد چندانی نداشتند اما در سایه‌ی آدم‌کشی و با حمایت آمران آدم‌کشی ادامه‌ی تحصیل می‌دهند و حسن دبیر(اصطلاحاً استادکار) هنرستان صنعتی آیت الله حق شناس می‌شود. حسین پس از ادامه‌ی تحصیل کارمند اداره‌ی برق می‌شود.

فرزند سوم به نام احمد که پاسدار و به درجه‌ی تیمساری می‌رسد ساکن جهرم است و دفتر آموزش قرآن و شرعیات دارد و ظاهراً فردی بی‌آزار است و از جنس دو برادر دیگر نیست. حسن و حسین پس از بازنشستگی دکانی شراکتی در خیابان خمینی رو به روی مسجد قبله‌ی سابق و خمینی فعلی فروشگاه محصولات برق لامع دارند.

کریم یعقوبی، عضو گروه قنات

اهل جهرم و محله‌ی علی پهلوان

فردی عادی و کم سواد بود، شغلش قصابی بود، مدتی در محله‌ی جبذر و مدتی نزدیک مسجد امام خمینی واقع در خیابان امام خمینی مغازه‌ی قصابی داشت. مردی قوی هیکل بود عامی و غرق جهل و نادانی، با تعصب شدید و خشک و متحجر مذهبی بود. سر سپرده‌ی سید حسین بود. به سبب همان جهالت و تحجر سخت مذهبی به آسانی او را جذب گروه جنایتکاران قنات کرده بودند. ایمان خشک مذهبی‌اش باعث شده بود که به فرموده‌ی! آمران جنایت با همدستی گروه قنات در کشتن جوانان روشنفکر و دگراندیش معاونت کند و رضایت خاطر خود و اربابان دین و دنیا را تامین کند و در خیال باطل خودش رضایت خدا را تحصیل می‌کرد و به او نزدیک می‌شد. متأسفانه در جوانی سگته می‌کند و می‌میرد. هرچند به غلط شایع می‌شود که او را کشته‌اند.

ابراهیم اکوان

جنایتکار گروه قنات

دیپلمه کارمند شهرداری جهرم، اهل جهرم

او از ارادتمندان و مریدان چشم و گوش بسته‌ی سید حسین بود و در جهت باورها و اعتقادات سیاسی سید حسین و فرمانبرداری بی چون و چرا و انجام خواسته‌های او بی‌محابا تلاش می‌کرد و از آنجا که سید حسین با هاشمی رفسنجانی به دلیل آنکه اعتباری برایش (برای سید حسین) قائل نبود، دشمنی دیرینه داشت و اکنون که او رئیس مجلس و سپس رئیس جمهور شده بود آشکارا و بدون واهمه علیه او و نیز علیه بشارتی که نور چشمی رفسنجانی بود، سخن می‌گفت و تبلیغ می‌کرد. ابراهیم اکوان نیز به تبعیت از مراد و مرجع خود علیه رفسنجانی و بشارتی از هیچگونه سخن پراکنی خودداری نمی‌کرد. ظاهراً تذکر فرادستان و اداره‌های بالایی و سپاه در ساکت کردن ابراهیم اکوان اثری نمی‌کند تا اینکه اطلاعات او را دستگیر می‌کند و به تهران منتقل می‌کنند و در تهران احتمالاً در همان وزارت اطلاعات مدتی زندانی می‌شود و سخت تعذیر می‌شود. اطاعت و فرمانبرداری او از سید حسین و سپاه، او را یکی از فعالان گروه قنات و از چهره‌های سرشناس کشتار می‌کند. همین فرمانبری و شرکت در گروه قنات و کشتن دگراندیشان امتیاز برجسته‌ی او در مدارا کردن مجموعه‌ی سیستم با او می‌شود که گناه مخالفتش را با رفسنجانی و بشارتی پس از انتقال به تهران و تعزیر و توضیح! کوتاه بیاید و کوتاه بیایند! و آزادش کنند. پس از آزادی به جهرم برمی‌گردد و در همان شهرداری مشغول ادامه‌ی کار می‌شود. او جانباز جنگ و برادر شهید جنگ است و همه می‌دانند که او از فعالان گروه قنات بوده است.

محمد صادق بهجو

عضو فعال گروه قنات

اهل جهرم و محله‌ی کوشکک فرزند محمد حسن

پدرش مردی متدین و ساده و معمولی و بسیار مهربان بود. مادر و سایر اعضای خانواده نیز چنین بودند.

سواد محمد صادق در حد تحصیلات دبستان بود. به کویت می‌رفت و در آنجا کارگری می‌کرد. از آنجا که در خانواده‌ای متدین پرورده شده بود خود نیز فردی مومن و اهل نماز و روزه و عبادت دیگر بود، داماد حاجی باشی شده بود. مذهبی بودن او و خانواده‌اش در پذیرفتن او توسط حاجی باشی به عنوان داماد نقش داشت. پس او داماد حاجی باشی هم بود و بنابراین به شدت تحت تاثیر باورها و کارهای آن سه فرزند حاجی باشی قرار داشت.

او از نوجوانی از آزار دادن به دیگران لذت می‌برد. خانه‌ی پدری‌اش نزدیک زمینی معروف به زمین دوازدهتائی در جنوب محله‌ی کوشکک و در دامنه‌ی شمالی کوه البرز بود. این زمین محل بازی فوتبال و والیبال جوانان آن محله و محلات نزدیک بود. دروازه‌ی بازی را با دو چوب معمولی و چیزی شبیه توری و یا چند نخ درست می‌کردند.

محمد صادق نوجوان که خانه‌شان نزدیک زمین بازی بود، شبانه آن چوب‌ها را می‌دزدید تا جوانان نتوانند بازی کنند. چوب‌ها هیچگونه ارزش مادی نداشتند و آشکار بود که از شادی جوانان، ناشاد می‌شد و با دزدیدن چوب‌ها مانع شادی آن‌ها و موجب شادی خودش می‌شد. اکنون این بیمار سادیست را عضو گروه قنات کرده بودند و ناگفته پیداست که با قربانیان چگونه رفتار می‌کردند.

## علی وجدانی

دیپلمه و معلم ورزش اداره ی آموزش و پرورش جهرم، اهل جهرم و محله ی گازران

در سال ۱۳۵۸ علی وجدانی نیز از طرف کمیته‌ی جهرم همراه با آن چند نفر دیگر (مانند ابراهیم جمالی و نصرالله میمنه و ...) برای تحویل گرفتن سروان دهقانی و تیمسار نادور به تهران و به مقر سپاه و نزد علی محمد بشارتی مسئول اطلاعات سپاه تازه تاسیس شده، اعزام شده بوده است. او در تفکر خود با افکار بشارتی و نمایندگان و دست نشانندگان موافق نبوده است. او پس از بازگشت از تهران و انحلال کمیته، مدتی به اتفاق محمود وطن پرست و احمد شیرزادگان و آخوند حضوری، عضو شورای ژاندارمری بوده است. پس از استقرار مجدد ژاندارمری ازدواج می کند و درگیر زندگی شخصی می‌شود؛ مدتی بعد به اتهام جنبشی بودن و هواداری از سازمان مجاهدین توسط اداره‌ی اطلاعات دستگیر و بازداشت می‌شود. رئیس اداره‌ی اطلاعات شخصی به نام حاجی شهیم بوده است که پسر خاله‌ی خانم علی وجدانی بوده است. شایع بود که حاجی شهیم، علی وجدانی را مجبور به توبه می‌کند و او پس از توبه آزاد می‌شود و مغازه‌ی فروش لوازم ورزشی باز می‌کند و مشغول زندگی عادی می‌شود.

خانمش نیز معلم بوده و پس از بازنشستگی به عنوان عضو شورای شهر انتخاب می‌شود و سپس اقدام به تاسیس مدرسه‌ای غیرانتفاعی می‌کند که از کودکستان تا پایان دبیرستان را در بر می‌گیرد.



## حسین رحمانیان

### فرزند احمد، اهل جهرم و محله ی کوشکک؛ دیپلمه و معلم

او که اساساً درمیان مردم فردی خوشنام نبود پس از اخذ مدرک دیپلم و طی دوره ی سربازی به استخدام آموزش و پرورش درآمده بود. فاقد دانش و سواد لازم بود و هست و اطلاعات دینی و مذهبی بسیار اندک دارد، تا چه رسد به اطلاعات و دانش شناخت خود و جامعه و حتی آموزش و پرورش. درست به همین علت ها که او را در نظر خودش هم ناچیز نشان می داد و کمبودهای شخصیتی و فقدان اعتبار و احترام اجتماعی، جذب کانون قدرت مسلط شده بود و با اهل فرهنگ و دانایی و دگراندیشان دشمنی می کرد و به آسانی آلت دست و مجری چشم و گوش بسته ی دستورات آنان در همه ی شئون اجتماعی و در نتیجه عضو فعال گروه قنات شده بود.

او در سرکوب و ربودن و کشتار دگراندیشان دستی تا گردن آغشته به خون دارد. او با عظیم سرعتی دوستی دیرینه داشت و با سوءاستفاده از همین دوستی به اتفاق فردی دیگر به خانه ی پدری عظیم سرعتی مراجعه می کنند و او را از خانه بیرون می آورند و با چرب زبانی و نیرنگ به بیرون از شهر و در جاده ی لار نزدیک بیمارستان هنری می برند و با شیوه ی متداول گروه قنات با آلت قتاله مورد ضرب و شتم قرار می دهند و زمانی که به تصور خودشان از کشته شدن مطمئن می شوند جسد نیمه جاننش را در کنار جاده، اما در قسمت خاکی و مجاور باغی رها می کنند و می روند. او که نمرده بوده و هنوز جانی در بدن داشته است کشان کشان خود را به کنار جاده و نزدیک آسفالت می رساند. برخی از رهگذران که جسم به خون آغشته اش را می بینند او را به همان بیمارستان هنری می رسانند و تحت مراقبت پزشکی قرار می دهند اما گروه قنات سرانجام او را که برای مداوا به شیراز می برده اند در راه شیراز می کشند، جنازه در قبرستان شیراز دفن می شود، و ننگ این جنایت بر دامان جنایتکاران می ماند.

## محمد جعفری، معروف به مندیل، اهل جهرم و محله ی کوشک

جعفری با ضم حروف جیم و عین؛ فرزند حاجی دلاور پدرش لحاف دوز بود و مردی مومن و خشک مقدس بود تا آنجا که پوشیدن شلوار را خلاف شرع می‌دانست!

آنها در خانه‌ای در خیابان کوشک که روحانی مشهور شهر، آیت الله سید علی آیت اللهی معروف به آقای آقاعلی در اختیار آنان گذاشته بود ساکن بودند و در دکانی که بخشی از همان خانه بود به کار لحاف دوزی مشغول بود. چند سال پس از تشکیل حکومت اسلامی سید عبدالحسین معروف به آقای بزرگ فرزند آقای آقاعلی که از جنایت‌های مندیل باخبر شده بود تصمیم به بازپس گرفتن خانه از مندیل که پس از فوت پدرش همچنان در آن خانه ساکن بوده است، گرفته بوده است، اما مندیل برای آقای بزرگ پیام تهدید آمیز می‌فرستد که اگر از تصمیم خود منصرف نشود عمامه را از سر او بر می‌دارد!

از آنجا که مندیل شخصیتی هرزه و لمپن دارد و با کانون قدرت مرتبط بوده و به آنان متکی بوده و هست آقای بزرگ هم از حقوق خود و سایر بازماندگان می‌گذرد.

مندیل که فردی لمپن است در نوجوانی و جوانی شاگرد رانندگان ماشین‌های شن کش بود و بدنام بود. بزرگتر که شده بود به کارهای دیگر دست می‌زد و همچنین سرگرمی او کشیدن تریاک می‌شود. پس از برقراری حکومت اسلامی هم برای استمرار و تداوم زندگی‌اش همرنگ! جماعت شد و در واقعیت امر آلت دست و فرمانبردار بی چون و چرای وابستگان رژیم نو پا شد.

او در وابستگی به این کانون‌های قدرت احساس قدرت می‌کرد و می‌کند و آشکارا دیگران را تهدید می‌کند. طراحان گروه قنات او را آلت دست کرده بودند. او در همه‌ی جنایت‌های گروه قنات شرکت داشت. او حتی بستگان آن عده از دگراندیشان را که موفق به نجات جان خود شده بودند واسطه‌ی پیام تهدید به مرگ آنان قرار می‌داد و می‌گفت که سرانجام آنها را می‌کشیم!

## سعید نیک حالت

دیپلمه، فاقد شغل معین، اهل جهرم و محله‌ی علی پهلوان

او نیز عضو هیئت اعزامی از طرف کمیته‌ی جهرم به تهران و سپاه نزد علی محمد بشارتی برای تحویل گرفتن سروان دهقانی و تیسار نادور بود اما در جلسه‌ی که با حضور بشارتی و سایر اعضای هیئت اعزامی تشکیل شده بود به علل نامعلوم حضور نداشت. او در برنامه ریزی و طراحی کشتار دگراندیشان توسط گروه قنات عضو فعال و آدم کش بود. او عضو فعال اطلاعات شده بود و در اثر رضایت از فعالیتش او را به حوزه‌ی تهران منتقل می‌کنند.

او هم اکنون بازنشسته‌ی اطلاعات است و به اتفاق و شراکت عبدالکریم رحمانیان فرزند عبدالرحیم اهل جهرم و محله‌ی کوشک صاحب شرکتی است تجاری، و ثروتی میلیاردی دارد.

## هدایت فاخر

### دیپلمه، معلم، اهل جهرم و محله‌ی کوشک

او فردی عمیقاً نادان و خودخواه و جاه طلب بود. هرچند نقش او در کشتار دگراندیشان در پرده‌ای از ابهام است اما نقش او در به دام انداختن مهبد مقدسی و احمد حکیمی پور محرز است. آن دو نفر از جنگ آدم کشان گروه قنات (یکی حسنعلی پرنیان) جسته بودند و پس از فرار و نجات یافتن از شر آدمکشان به یکی از کوچه‌های محله‌ی کوشک پناهنده می‌شوند و آن دو عزیز نمی‌دانسته اند که کوچه بن بست است. هدایت فاخر در اسارت آن دو با سایر مهاجمان همکاری داشته است. شرح بیشتر ماجرا را در بخش دیگر خواهیم گفت.

اسماعیل رحمانیان معروف به اسمال گنا ( دیوانه )

فرزند حسن آقا معروف به حسن آقای خر داغ کن، اهل جهرم و محله‌ی کوشک

پدرش مردی عادی و بی آزار و مهربان بود و وضعیت اقتصادی متوسط داشت. او دو پسر داشت اسمال پسر کوچک تر بود.

اسمال جوانی کم خرد و بلکه بی‌خرد بود و بر خود و بر زبانش تسلط نداشت و با هر کسی درگیری لفظی پیدا می‌کرد. فاقد تعادل روانی بود. او به آسانی آلت دست برنامه ریزان کشتار دگراندیشان گروه قنات قرار گرفت. او در دستگیری مهبد مقدسی و احمد حکیمی نژاد که در حال فرار از چنگ برادران پرنیان و تعدادی دیگر در کوچه‌ای بن بست در محله‌ی کوشک گرفتار شده بودند نقش داشت. او به همراه دیگر اراذل و اوباش آن دو را به شدت مورد ضرب و شتم قرار دادند و با طناب به ماشین بستند و در خیابان کشیدند تا احمد حکیمی نژاد را کشتند اسمال گنا در کشتن او و زخمی و مجروح شدن مهبد مقدسی دستی آلوده داشت، مهبد مقدسی هم چنانکه شرح داده‌ایم، در بیمارستان به دست اوباش گروه قنات کشته شد. از آنجا که کشتار مخفیانه و به دور از چشم دیگران و اغلب شبانه صورت می‌گرفت از دخالت او در کشتار فرد و یا افراد کشته شده‌ی دیگر اطلاعی موثق در دست نیست هرچند که توسط برنامه ریزان گروه قنات مورد سوءاستفاده قرار می‌گرفت. او در جوانی و چند سال پس از فجایع گروه قنات ظاهراً در اثر بیماری درگذشت.

## مختصری در باره ی کشته شدن مهبد مقدسی به دست گروه جنایتکار قنات

روزی از روزهای سال ۱۳۶۰ مهبد مقدسی و احمد حکیمی پور در حال عبور از یکی از کوچه‌های محله‌ی کوشک با حسنعلی پرنیان از آدمکشان گروه قنات مواجه می‌شوند. میان آنها درگیری ایجاد می‌شود. آن دو فرار می‌کنند و به کوچه‌ای دیگر در همان محله‌ی کوشک پناه می‌برند اما کوچه بن‌بست بوده است. در این موقع سایر برادران حسنعلی پرنیان و نیز عده‌ای دیگر از ارادل و اوباش که از ماجرای درگیری باخبر شده بودند به آن کوچه می‌رسند. هدایت فاخر و اسمال گنا و دیگر اوباش آن دو را تعقیب می‌کنند و به آنان دست می‌یابند. هر دو را به شدت مورد ضرب و شتم و ضربات چاقو قرار می‌دهند. آنگاه هر دو را به ماشین وانت می‌بندند و در کف خیابان می‌کشند. احمد حکیمی پور کشته می‌شود و جسدش بعدها در حالی که پوسیده شده بوده در بیابان‌های اطراف شهر پیدا می‌شود. جسد نیمه جان مهبد مقدسی را در حالی که نیمه جان بوده به گمان آنکه کشته شده است در خیابان نزدیکی‌های بیمارستان هنری واقع در نزدیکی‌های محله‌ی کوشک رها می‌کنند.

مردم پیکر خونین او را به بیمارستان می‌رسانند. کادر بیمارستان او را در اتاقی بستری می‌کنند و تحت مراقبت‌های پزشکی قرار می‌دهند. به دستش سرم وصل می‌کنند.

از آنجا که بیمارستان هنری در حوزه‌ی استحقاقی ژاندارمری واقع بوده است، ژاندارمری به محض اطلاع از وقوع جنایت و بستری شدن یکی از قربانیان، دو نفر ژاندارم را به بیمارستان اعزام می‌کند. آن دو مامور جلو در اتاق بستری مقدسی نگاهیانی می‌کرده‌اند.

در این زمان در سطح شهر شایع می‌شود که منافقین با سلاح در حال کشتن مردمند. عده‌ای از اوباش و نیز تعدادی از مردم ساده لوح و فریب خورده به سمت بیمارستان می‌روند و قصد ورود به بیمارستان را داشته‌اند که با ممانعت نگهبانان بیمارستان روبرو می‌شوند لیکن محمد صادق بهجو و حسنعلی پرنیان با ترساندن نگهبانان وارد بیمارستان می‌شوند و خود را به در اتاق بستری می‌رسانند اما آن دو مامور ژاندارمری مانع ورود آنان به اتاق بستری مقدسی می‌شوند. حسنعلی پرنیان سلاح

کلت خود را بیرون می‌آورد و آن دو ژاندارم را تهدید می‌کند. آن دو ژاندارم از بیم کشته شدن که آن را جدی می‌دانسته‌اند، به آن دو جنایتکار اجازه‌ی ورود می‌دهند. حسنعلی پرنیان از مقدسی که روی تخت بستری بوده است می‌پرسد که توبه می‌کنی؟ مقدسی که نمی‌دانسته است که از کدام گناه نکرده و جرم مرتکب نشده باید توبه کند جواب منفی می‌دهد در این لحظه پرنیان تیغ موکت بری‌اش را از جیب بیرون می‌آورد و شکم مقدسی را از بالا تا پایین پاره می‌کند آنچنانکه امعا و احشاء بیرون می‌زند. آنگاه از بیمارستان بیرون می‌روند و آنچنان که شایع است و نمی‌توان قطعی تلقی کرد، دقایقی بعد برادران رحیم و مصطفی رحمانیان وارد اتاق بستری می‌شوند و مصطفی سرم را از دست مقدسی بیرون می‌آورد و سوزن سرم را در چشم او فرو می‌کند و سپس با سلاح کلت خود او را می‌کشد.

## مختصری در باره‌ی برگزاری مراسم مهبد مقدسی که به دست گروه جنایتکار قنات کشته شد

مهبد مقدسی به دست گروه جنایتکار قنات کشته می‌شود و خانواده‌اش در صدد برگزاری مراسم یاد بود او بوده‌اند اما عوامل سلطه اجازه‌ی برگزاری مراسم را در مسجد نمی‌دهند. خانواده به ناچار تصمیم به برگزاری مراسم در منزل خود و یا منزل آشنایان می‌گیرند و باز از ناچاری مراسم را بایستی به تفکیک زنانه و مردانه و هرکدام در یک منزل برگزار کنند پس مراسم را به تفکیک زنانه و مردانه، مراسم زنانه را در خانه‌ی پدری‌اش و مراسم زنانه را در خانه‌ی ایرج کشتکار که در نزدیکی هم هستند برگزار می‌کنند.

خانواده‌ی مقدسی تعدادی از بستگان و آشنایان را با دعوت نامه‌ی رسمی به مراسم دعوت می‌کنند. پاسداران به هردو خانه یورش می‌برند و برای دستگیری شرکت کنندگان اقدام به تیراندازی می‌کنند. دستگیرشدگان را به دو مینی‌بوس که با خود آورده بودند منتقل می‌کنند. فردای روز دستگیری عده‌ای از صدا و سیمای مرکز شیراز به جهرم می‌آیند و از بازداشت‌شدگان فیلم برداری می‌کنند فیلم را از شبکه‌ی فارس و تحت عنوان "کشف و دستگیری اعضای یک خانه‌ی تیمی از منافقان و چریکهای فدایی و رباخواران و سلطنت‌طلبان!!" پخش می‌کنند دستگیرشدگان در فیلم همه سربلند و گردن افراشته بوده‌اند!

پس از آن سپاه عده‌ای را آزاد می‌کند و عده‌ای هم پس از حدود ده روز بازداشت به دادگاه انقلاب شهر فسا برده می‌شوند یکی از آنان حاج نجفقلی غفوری بوده است. او فردی متدین بوده و از سال ۱۳۴۲ مقلد آقای خمینی بوده است و هر سال خمس و زکات خود را به نماینده‌ی او در شهر جهرم می‌داده است و رسید هم دریافت می‌کرده است. رئیس دادگاه انقلاب فسا مردی جوان بوده است که در حضور بازداشت شده‌ها بی اعتنا پشت میز نشسته بوده و با دمپایی که در پا داشته بازی می‌کرده است!



حاجی غفوری متوجه عکس خمینی که بالای سر رئیس بوده می‌شود و از رئیس دادگاه می‌پرسد که چند سال است که شما صاحب این عکس را می‌شناسید؟

رئیس از پاسخ دادن طفره می‌رود و حاج غفوری رسیده‌های خمس و زکات که با خود آورده بوده روی میز رئیس دادگاه می‌گذارد و می‌گوید که من از سال ۱۳۴۲ او را می‌شناسم و خمس درآمدم را به او داده‌ام.

این اوراق هم رسید پرداخت خمس و زکات است. رئیس دادگاه از جا بلند می‌شود و صورت او را می‌بوسد و می‌گوید که شما آزادی که بروید اما حاج غفوری می‌پرسد که گناه ما چیست؟ رئیس دادگاه که اتهام و جرمی را نمی‌تواند به او و حتی به دیگران نسبت بدهد می‌گوید که اتهام شما خانه‌ی تیمی است، اما حاج غفوری که مردی ساده دل و بی‌سواد بوده است و معنا و مفهوم واژه‌ی نا آشنای تیمی را نمی‌دانسته است آن را سیمین! او خانه‌ی سیمین! می‌شنود و از این روی اتهام را غیراخلاقی و خلاف شرع می‌داند و ناراحت می‌شود و خطاب به رئیس دادگاه می‌گوید که اسم زن را! نیاور ما همه در خانه‌ی آقای کشتکار و آقای مقدسی بوده‌ایم که ما را بازداشت کردند! رئیس دادگاه متوجه نکته و ماجرا می‌شود و توضیح می‌دهد و بدگمانی برطرف می‌شود اما حاج غفوری می‌گوید که من اگر به جهرم بازگردم ممکن است که دوباره مورد اذیت و آزار قرار بگیرم و به من مدرک بدهید تا به دیگران نشان بدهم رئیس دادگاه هم به او مدرک کتبی می‌دهد و او باز می‌گردد.

## ماجرای کشته شدن حمید غفوری فرزند حبیب غفوری بدست گروه جنایتکار قنات

حمید غفوری فرزند حبیب غفوری (و نوهی حاج نجفقلی غفوری که پیشتر ذکر خیرش شد) دانشجوی دانشگاه شریف بود. حمید در حالی که در یکی از خیابان‌های شهر جهرم سوار موتور بوده است توسط فردی آدمکش و عضو گروه قنات به نام مجید حقیقت با کارد موکت بری از ناحیه‌ی کمر مورد اصابت قرار می‌گیرد و کمرش پاره می‌شود و از موتور واز پا می‌افتد. مردم که صحنه را می‌بینند او را به بیمارستان هنری می‌رسانند. محمد گلو همان آدمکش معروف عضو گروه قنات با همدستی چند نفر دیگر او را از بیمارستان می‌ربایند و به بیابان‌های اطراف شهر می‌برند و با روش معمول خودشان که انسان از بیان آن شرم دارد و مو بر اندام انسان راست می‌کند، می‌کشند و جنازه را در بیابان رها می‌کنند چنانکه خصلت ما نویسندگان این جنایت‌هاست از پرداختن به جزئیات و طرز کشتن و انداختن جسد نیمه جان قربانی در قنات‌های متروکه و فاقد آب اطراف شهر خودداری می‌کنیم زیرا که باور داریم که بیان آن شیوه‌ی آدمکشی خواب را و آرامش را از جسم و جان و وجدان انسان‌های شریف و با وجدان و مسئول می‌رباید و زندگی را بر آنان تلخ و ناگوار می‌کند.

زمانی که آدمکشان حمید را از بیمارستان می‌ربایند و در حال خروج بوده‌اند او ساعت مچی و پولی را که در جیب داشته است و حتی کفش خود را به زنی که نظافتچی بیمارستان بوده است می‌بخشد! حمید از آن خانم تقاضا می‌کند که ماجرای ربودنش را به خانواده‌اش اطلاع دهد و بگوید که حمید گفت که می‌داند که اینها او را می‌برند.

خانواده موضوع را به پلیس اطلاع می‌دهند. روز بعد پلیس به خانواده اطلاع می‌دهد که جسدی پیدا شده است برای شناسایی بروند و ببینند که آیا جسد حمید است؟ خانواده به محلی که پلیس گفته بوده می‌روند و جنازه را می‌بینند و شناسایی می‌کنند که جنازه‌ی حمید است. جسد را تحویل می‌گیرند.

سپاه و سایر عوامل سلطه نه فقط اجازه‌ی دفن جسد را در قبرستان عمومی شهر نمی‌دهند بلکه حتی اجازه‌ی غسل دادن او را هم در غسلخانه‌ی قبرستان عمومی شهر نمی‌دهند! خانواده به ناچار جنازه را در حمام خانه‌ی خود غسل می‌دهند و در باغ ملکی خود که در بیرون شهر است دفن می‌کنند. خانواده از از جنازه فیلم می‌گیرند جنازه مثله شده و امعاء و احشاء از شکم بیرون ریخته است! این گونه کشتن که سنت دیرینه و دیرسال آنان است!

لازم است که از جنایت وحشیانه‌ی دیگر رژیم نیز که نسبت به این خانواده‌ی ستمدیده روا داشته‌اند گفته شود که در قتل عام سال ۱۳۶۰ زندانیان بی گناه قاسم فرزند حاج نجفعلی غفوری که او هم دانشجوی همان دانشگاه شریف بود به همراه همسر حامله‌اش؛ آری به همراه همسر حامله‌اش به نام خانم حاجیانی اعدام می‌کنند تا سر بر خاک میهن و مردم میهن بگذارند و دشمن به خیال بیهوده‌اش آرام و آسوده می‌شود.

زهی خیال باطل.

## مختصری درباره‌ی منوچهر هنری

### قربانی گروه جنایتکار قنات

آنچه درباره‌ی نحوه کشتن او شایع است و قوت بیشتری دارد این است که پس از ربوده شدنش او را به قبرستان مجاور امامزاده ابوالفضل می‌برند و طبق سنت خودشان! او را مثله و زجرکش می‌کنند و سرش را با مته‌ی برقی سوراخ سوراخ می‌کنند و جسد نیمه جان و پاره پاره‌اش را در یکی از قنات‌ها پرتاب می‌کنند. مدتی می‌گذرد تا در اثر بوی جسد پوسیده، کسانی را که در جستجوی او بودند متوجه می‌کند. جسد پوسیده را از قنات بیرون می‌آورند و در همان گورستان دفن می‌کنند. پدرش جعفر هنری در مسجد مصلی برای او مراسمی برگزار می‌کند و عده‌ای هم در این مراسم شرکت می‌کنند. جسد پدر را هم پس از درگذشت در کنار آرامگاه فرزند دفن می‌کنند.

## مختصری درباره‌ی عظیم سرعتی

### قربانی گروه جنایتکار قنات

هرچند ذیل کارنامه‌ی ننگین "حسین رحمانیان" عضو جنایتکار گروه قنات، چگونگی ربودن و کشتن عظیم سرعتی را به اختصار نوشته‌ایم، لازم می‌دانیم که به این بخش از ماجرای جنایت نیز اشاره‌ای هرچند کوتاه داشته باشیم که پس از اینکه چند نفر انسان انساندوست جسد نیمه جانش را در کنار جاده‌ای منتهی به بیمارستان هنری می‌بینند و او را به بیمارستان می‌رسانند و در بیمارستان بستری و تحت مداوا قرار می‌گیرد، اما مادر و خواهر و برادر جرئت رفتن به بیمارستان و دیدن او را نداشته‌اند زیرا عدم امنیت، همه‌ی مردم شهر به ویژه خانواده‌ی قربانیان را از هر نوع کار و حرکت باز داشته بود؛ از این روی دو نفر از دوستان نزدیک آنان به بیمارستان مراجعه می‌کنند و جسد نیمه جان را تحویل می‌گیرند و به خانواده تحویل می‌دهند و خانواده بی‌درنگ او را برای معالجه به سمت شیراز می‌برند اما در راه جان می‌سپارد و ناچار به شیراز می‌روند و مراسم رسمی و قانونی لازم را برای تدفین میت در گورستان شیراز انجام می‌دهند و سرانجام او را در گورستانی در شیراز به خاک می‌سپارند.

چرا که می‌دانستند که اجازه‌ی تدفین در جهرم را نمی‌دهند!

## عوض گنا قربانی دیگر گروه قنات

### اهل جهرم و محله‌ی جبذر

#### گنا واژه‌ای است محلی جهرمی به معنای دیوانه

او مردی عادی و بی سواد و بی آزار بود او دیوانه نبود اما لکنت زبان داشت و سخنانش غالباً نامفهوم بود ظاهرش و لباس کهنه و پاره پاره‌اش و بی‌توجهی غیر عمدی‌اش نسبت به لباسش و ظاهرش او را متعارف و همانند دیگران نشان نمی‌داد.

او از راه کمک‌های مردم نیکوکار امرار معاش می‌کرد و روزگار می‌گذرانید.

به علت فقر مادی و عدم تجانس فرهنگ رفتاری با مردم عادی شهر لباس‌هایش کهنه و ژنده و مندرس بود و در حقیقت لباس‌هایش همان لباس‌های کهنه‌ای بود که مردان محله و شهر با پوشیدن دراز مدت کهنه کرده بودند و آن را به عوض داده بودند تا بپوشد.

پاره پاره بودن لباس و پوشش باعث شده بود که بخش‌هایی از بدن او و گاهی عورتش پیدا باشد. همین نمایان بودن بدن و گاهی عورت او به جای آنکه وجدان اراذل و اوباش مدعی حمایت از مستضعفین و به ویژه آمران و عاملان گروه قنات را به جنبش درآورد و احساس مسئولین انسانی و شخصی کنند و به کمک او بشتابند و خوراک و پوشاک مناسبش را تامین کنند و او را در خانه‌ای و یا آسایشگاهی سکنا دهند اما از آنجا که اسیر دگماتیسم مذهبی بودند و باورهای خشک و متعصبانه‌ی مذهبی بر روی وجدان داشته و یا نداشته‌ی آنان سایه افکنده بود او را به طرزی فجیع و ضد انسانی می‌کشند.

دگماتیسم مذهبی و آلت دست ستم فرادستان جاه طلب و ثروت اندوز شدن؛ نهایتی غیر از کشتن انسان‌های بی گناه آنهم برای رضای خدای مصنوع ذهن علیل و بیمارشان نداشت.

## حمزه‌ی رحمانیان فرزند نعمت اهل جهرم و محله‌ی کوشک

او شخصی عادی و بی‌آزار و مشغول زندگی شخصی و خانوادگی خود بود. او زن و چند فرزند داشت و همه نزد مردم شهر احترام و اعتبار داشتند و دارند. او نیز در همان سال ۱۳۶۰ به اتهام همجنس‌گرایی بدست جنایتکاران گروه قنات در باغ شخصی‌اش و به طرزی فجیع کشته می‌شود. پس از ارتکاب جنایت آمران پشت پرده و عاملان این سوی پرده توسط افکار عمومی محکوم می‌شوند اما آنان از زبان ارادل و اوباش و لمپن‌های فرمانبردار خود در سطح شهر شایع می‌کنند که قتل او به خواست پسرانش انجام شده است! اما افکار عمومی این شایعه را نمی‌پذیرد و این ننگ بر دامن خونبار جنایتکاران باقی می‌ماند.

همان مردم جنازه‌ی او را با رعایت تشریفات مذهبی و مراعات همه‌ی جنبه‌های محترمانه‌ی اخلاقی در گورستان عمومی شهر دفن می‌کنند.

## گلو ؛ زنی قربانی اسید پاشی گروه جنایتکار قنات

گلو که تلفظ محلی جهرمی واژه‌ی گلی است، نام دختری است، فرزند پدري معروف به "کاغله" که نام اصلی‌اش را نمی‌دانیم. در فرهنگ محلی شهر جهرم واژه‌ی کاغله به مردان کوه نشین گفته می‌شود و واژه‌ی "کوهکی" نیز تلفظ محلی واژه‌ی کوه نشین است. کاغله اصالتاً اهل روستای خرم آباد واقع در حدود بیست کیلومتری شرق جهرم بود. کاغله به شهر جهرم مهاجرت کرده و در محله‌ی کوشک خانه‌ای تهیه می‌کند و در آنجا ساکن می‌شود. او به لحاظ طبقاتی فرودست و تهی‌دست بود. او چند رأس بز داشت و خودش آنها را به دامنه‌های کوه مجاور محل سکونتش به چرا می‌برد. گاهی دخترش گلو را به همراه خود می‌برد و بزها را به او می‌سپرد و خود برای انجام امور دیگر به شهر باز می‌گشت.

یکی از همسایگانش نیز چوپان بود. آن چوپان گله‌ی خود را با بزهای کاغله یکجا و به اصطلاح محلی هم قاش می‌کرد گفته می‌شد که زمانی که پدر بزها را به گلو می‌سپرده و گلو تنها بوده است آن چوپان به گلو تجاوز کرده است پدر گلو یک پسر و یک دختر دیگر نیز داشت. پسر متاسفانه در جوانی می‌میرد.

گلو که در زمان تجاوز در سنین نوجوانی و جوانی بوده است در جامعه‌ای مذهبی و متعصب مانند جهرم به ویژه محله‌ی کوشک؛ امکان ازدواج او از میان می‌رود و او به ناچار برای ادامه‌ی حیات به عنوان کارگر جنسی امرار معاش می‌کند و از این راه تا حدی زندگی خود و پدر و مادرش را تامین می‌کند. در همان سنین جوانی‌اش پدر و مادرش فوت می‌کنند.

در این میان مردی که نامش را نمی‌دانیم و خود از راه دلالی چنین زنانی هم درآمدی داشت و نان می‌خورد، و در عین حال کارگر کوره‌ی آجرپزی هم بود، او را به همراه چندین زن دیگر که همه کارگر جنسی بودند در یکی از آبادی‌های غرب شهر که در آنجا کوره‌ی آجر پزی یعنی محل کارش بوده است اسکان می‌دهد و از محل درآمد آنها ارتزاق هم می‌کند. از آنجا که آن مرد خود در آن



کوره‌ی آجرپزی هم کار می‌کرد برای آن کسانی که در این گونه برنامه‌ها نبوده‌اند این تصور پیش آمده بوده که گلو همسر اوست!

گروه قنات در زمان فعالیتش روی صورت و چشم او اسید پاشیدند و او را از هر دو چشم نابینا کردند و صورتش هم به شدت آسیب می‌بیند و زخمی و زشت می‌شود و از شکل طبیعی می‌افتد. مدتی در خیابان منوچهری و روبروی بازار به گدایی می‌نشست سپس به شیراز رفت و در آنجا با گدایی روزگار می‌گذرانید. در شهر شیراز شخص یا اشخاصی نیکوکار او را به پزشک می‌رسانند و صورت او را تا حدی معالجه می‌کنند اما چشم کور او معالجه نمی‌شود. سالهاست که از او خبری نیست و کسی از زنده بودن با زنده نبودنش خبری ندارد اما از آن مرد هم که در استثماری گلو دست داشت و به همسری او شهره بود خبری نیست!

## مختصری در باره‌ی حیدر برادر خانم محمود وطن پرست

محمود وطن پرست به جرم هواداری از سازمان مجاهدین کشته می‌شود. خانه‌ی پدر خانم محمود وطن پرست در کوچه‌ای واقع بوده است که دبیرستان پهلوی سابق را به خیابان فرد اسدی فعلی متصل می‌کند. حیدر برادر خانم محمود وطن پرست نوجوانی کمتر از پانزده سال داشته است او بسیار محبوب و کم سخن و آرام بوده است. در سال ۱۳۶۰ سپاه به تصور اینکه محمود در خانه‌ی پدر خانمش دستگاه تکثیر اعلامیه‌های سازمان مجاهدین را قرار داده است به آن خانه یورش می‌برد. مادر حیدر از این یورش ناراحت می‌شود و فریاد سر می‌دهد. حیدر آرام و ساکت روی تختی که در حیاط قرار داشته نشسته بوده است. پاسداران در حال خروج از خانه بوده‌اند که یکی از آنان با اشاره به حیدر به دیگران می‌گوید که او را هم با خود ببریم! آنها حیدر را با خود سوار ماشین لندرورشان می‌کنند و می‌برند. سرانجام او را دادگاهی می‌کنند و به جرم هواداری از مجاهدین به ده سال زندان آنهم در شهر لار! محکوم می‌کنند! اما پس از یک سال به جهرم می‌آورند و در محل سینما که به تصرف سپاه در آمده بوده و نمایش فیلم در آنجا ممنوع شده بوده تیرباران می‌کنند.

شایعه قوی این است که حیدر پیش از تیرباران به سختی گریه می‌کرده است چرا که خود را بی گناه می‌دانسته و در حقیقت مرتکب هیچ گونه جرمی نشده بوده است. از شگفتی‌ها این است که سعید نیک حالت پاسدار و از سرسپردگان سرشناس حکومت اسلامی بوده است به او دلداری می‌داده و به او می‌گفته که گریه نکند و مانند سران و بنیانگذاران مجاهدین باشد!

نیز شایع است که در وصیت نامه‌ای که او نوشته است و احتمال زیاد داده می‌شود که آن را به حیدر دیکته کرده باشند به هواداری خود از سازمان مجاهدین اعتراف می‌کند.

طنز سیاه اینجاست که قتل مخالفان نیازی به وصیت نامه نداشته است که حیدر هم به این کار دست زده باشد.

یکی از دوستان خانوادگی آنان به سپاه مراجعه می‌کند و جنازه را تحویل می‌گیرد اما به خانواده‌اش اجازه‌ی دفن جسد را در گورستان عمومی شهر نمی‌دهند به ناچار جسد را به شیراز می‌برند و در آنجا در گورستان عمومی دفن می‌کنند.

اما سرانجام شکایت‌ها و پیگیری‌های شجاعانه‌ی جعفر هنری هشدار می‌دهد به آمران و عاملان جنایت در جهرم شد که گروه قنات از کشتن مخالفان و دگراندیشان باز ماند.

ماجرای شکایت جعفر هنری

پدر منوچهر هنری قربانی جنایت گروه قنات

از آنجا که آقای جعفر هنری پدر منوچهر هنری گرچه تحصیل کرده‌ی رشته‌ی حقوق نبود اما به دلیل آشنایی با قوانین حقوقی وکالت برخی دعاوی حقوقی را نیز به عهده می‌گرفت. از این روی با کشته شدن پسرش به دست جنایتکاران گروه قنات با امید به مراجع قضایی به آنان و نیز حتی آنچنانکه شایعه‌ی قوی در جامعه‌ی جهرم بود به مراجع حقوقی خارج شکایت کرده بود و خواهان رسیدگی به این جنایت شده بود.

شکایت‌ها و پیگیری‌های مستمر او باعث شد که پرونده به دادسرا و دادگاه انقلاب ارجاع شود از آنجا که در جهرم دادگاه و دادسرای انقلاب شعبه نداشت مسایل این چنینی به دادگاه انقلاب فسا ارجاع می‌شد این پرونده نیز به آنجا ارجاع شد هرچند که ایشان به دادگستری جهرم هم شکایت کرده بود و در آنجا نیز پرونده‌ای تشکیل شده بود.

دادگاه انقلاب فسا چند متهم از جمله هادی رازقی فرمانده سپاه و محمد گلو آدم کش معروف گروه قنات را به آنجا احضار می‌کند و این دو نفر به ناچار در آن دادگاه حضور می‌یابند.

از آنجا که مسلم شده بود که قاضی و دادگاه انقلاب فسا مصمم به حفظ استقلال خود و طی مراحل قانونی بوده است هر دو نفر را بازداشت می‌کند سید حسین که امام جمعه جهرم یکی از چند نفر معهود آمران و تصمیم گیرندگان و البته ایشان فتوا دهنده‌ی قتل‌ها (بوده و نیز بشارتی طراح و ایدئولوژیست اصلی جنایت‌ها) نگران و عصبی می‌شود و احساس عدم امنیت می‌کند که بزودی نوبت احضار و بازداشت و محاکمه‌ی او هم می‌رسد و از این روی او و همچنین مسئولان سپاه و سایر

عناصر قدرت حاکمه در شهر به تکاپو می‌افتند و فرادستان از جمله علی محمد بشارتی را که آن زمان نماینده‌ی مجلس بود در جریان قرار می‌دهند.

بشارتی از مهره‌های رژیم نوپای و از سیاستگزاران پشت و روی پرده‌ی قدرت بود و هنوز هم هست و او خود از بنیانگذاران سپاه و مسئول اطلاعات سپاه در زمان تاسیس بوده است و نیز معاون غرضی رییس کمیته‌ی انقلاب اسلامی در زمان تاسیس بوده است.

او با قدرتی که داشته است حکم عزل رئیس دادگاه انقلاب فسا و حکم جانشینی و انتصاب نفری دیگر را که گوش به فرمان او و موافق قتل و جنایت بوده است از رئیس قوه‌ی قضاییه می‌گیرد رئیس جدید هر دو جنایتکار را آزاد می‌کند آنگاه با برنامه‌ی از پیش تعیین شده که توسط سپاه و سید حسین و بشارتی و سایر حکام شهر تنظیم شده بوده است در اولین روز جمعه آن دو نفر را به سوی جهرم حرکت می‌دهند و جمعیت نمازگزار را تا روستای قطب آباد به استقبال آنان می‌برند.

در اولین میدان ورودی شهر آنان را از ماشین پیاده می‌کنند و جمعیت آنان را بر دوش گرفته و تا محل برگزاری نماز جمعه یعنی مسجد قبله که پس از ایجاد حکومت اسلامی توسط سید حسین به نام مسجد امام خمینی نامگذاری می‌شود می‌برند.

بشارتی به عنوان سخنران پیش از نماز جمعه سخنرانی می‌کند. صدای او از رادیوی محلی جهرم پخش می‌شود. او ضمن تایید کشتار شهیدان راه آزادی توسط گروه جنایتکار قنات که در حقیقت با برنامه‌ی خود او انجام شده بود خطاب به همه‌ی شاکیان و خواهان آزادی و در فحوا خطاب به جعفر هنری پدر شهید منوچهر هنری که به مراجع داخلی و خارجی شکایت کرده بوده است و نیز خطاب به همه‌ی اولیای خون شهیدان که توسط گروه قنات به شهادت رسیده بودند می‌گوید: ای مگس عرصه‌ی خورشید نه جولانگه توست. عرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری!!!

آری او با خواندن بیت معروف حافظ جنایت گروه قنات را به عهده می‌گیرد!!

او به سخنان خود اضافه می‌کند که " ما از سفارت آمریکا دستگاهی به دست آورده‌ایم که کاغذ را پودر می‌کند و آن دستگاه نزد من است و شما به هرکجا که شکایت کنید آن شکایت نامه به دست من

می‌رسد و من هم با این دستگاه آن را پودر می‌کنم آنها باید کشته می‌شدند و شکایت شما هم هیچ نتیجه ای برای شما ندارد"

توضیح لازم این است که با شکایت جعفر هنری موسوی اردبیلی دادستان کل کشور برخی اعضای برنامه ریز و مسئول جنایت گروه قنات دستگیر و به تهران منتقل و زندانی می‌شوند پس از سه ماه با اعمال نفوذ آیت الله! خزعلی آخوند معروف همه آزاد می‌شوند و به جهرم باز می‌گردند!! از نتیجه‌ی بازداشت آنان و بازجویی‌های احتمالی هیچ خبری به بیرون درز نکرده است و یا ما بی‌خبریم.

از آنجا که جعفر هنری در شکایت خود به دادگستری جهرم از همه و یا بیشتر جنایتکاران قنات نام برده است چنانچه پرونده از میان نبرده باشند هنوز می‌توان اسامی آنان در پرونده مشاهده کرد.

## قتل ضیاءالله حقیقت

### اهل جهرم و روستای خانه کهدان از توابع بخش خفر

او کارمند شرکت نفت شعبه‌ی جهرم بود مردی که به پاکی و سلامت نفس شهره بود.

جرم او اعتقاد به آیین بهایی بود. او داماد استاد شکری مصلی نژاد هنرمند نوازنده و سازنده تار و سه‌تار بود ضیاءالله حقیقت که مردی شریف بود به دامادی این خانواده درآمده بود. همسر و دو فرزندش نیز در ساختن تار و سه تار مهارت داشتند و هرچهار نفر باهم همکاری می‌کردند و هر روز با دقت و صرف وقت یک دستگاه تار یا سه تار می‌ساختند. دخترش را به سبب شهرت هنری‌اش به انگلستان دعوت کرده بودند.

روز ۵۷/۵/۲۳ موتورسواری که مشهور شد که یکی از فرزندان حاجی باشی رحمانیان و احتمالاً رحیم بوده است، با موتور به او برخورد می‌کند و با چاقو او را مورد حمله قرار می‌دهد. شدت ضربه چنان بوده است که دچار ضربه‌ی مغزی می‌شود.

برخی انسان‌های شرافتمند و انساندوست که صحنه‌ی جنایت را می‌بینند او را به بیمارسان هنری جهرم می‌رسانند. در بیمارستان برخی انسان دوستانه و مسئولانه برخورد می‌کنند و برخی جانبدارانه، خانواده‌اش موفق می‌شوند که او را به شیراز و به یکی از بیمارستان‌های آن شهر برسانند.

متأسفانه در اثر شدت ضربات معالجه موثر واقع نمی‌شود و او فوت می‌کند. خانواده‌اش او را در همان شهر شیراز دفن می‌کنند.

خانواده‌اش علاوه به تبحر و دانش هنری در ساخت تار و سه تار اهل فرهنگ بوده و به فرهیختگی شناخته می‌شوند.

از پنج پسر حاجی باشی پس از تاسیس حکومت اسلامی سه نفر مستقیماً در کشتن دگراندیشان دست داشته‌اند که متأسفانه در جبهه‌ی جنگ ایران و عراق توسط افراد خودی که آنان را می‌شناخته اند و از

جنایت آنان با خبر بوده‌اند، از پشت مورد هدف گلوله قرار می‌گیرند و کشته می‌شوند. این قتل‌ها هم به هیچ وجه قابل توجیه نیست چرا که آنان باید در یک دادگاه صالح و دموکراتیک محاکمه می‌شدند. رعایت دموکراسی و ضوابط حقوق بشر هدف نهایی جنبش‌های مردمی است.

حاجی باشی شخصیتی نامتعادل داشت و نسبت به دیگران دچار توهم و بدبینی بود، اگرچه بعضی را عاشقانه و در حد پرستش دوست می‌داشت ولی در هنگام عصبانیت کاملاً از خود بی خود می‌شد و اختیار از کف می‌داد. دچار خود شیفتگی و دیده شدن بود و به احتمال زیاد به بیماری پارانویا مبتلا بود و این بیماری نیز به آن سه پسر منتقل شده بود که برای دیده شدن با اطاعت از فرادستان دست به جنایت و آدم‌کشی می‌زدند. برای تبیین شخصیت روانی او و سه فرزندش کافی است که بگوییم که وقتی به شخصی که گفته بود که برای عبور دوچرخه و موتر و اتوموبیل بهتر است که شهرداری روی جوی آب روبروی خانه‌ی حاجی باشی با چند سنگ پل بسازد حاجی باشی بر سر او فریاد زده بوده که تو چه کاره‌ای که و چه حقی داری که به شهردار دستور می‌دهی؟

این طرز فکر بن مایه‌ی بیماری او برای رضایت و شادی از کشتن کسانی بوده است که به خیال و تصورش با او هم اعتقاد نبوده و منحرف بوده‌اند! حاجی باشی از سال ۵۶ با افرادی بیشتر چنین برخوردی داشته است و صراحتاً گفته بود که بزودی حکومت به دست ما می‌افتد و ما همه تان را می‌کشیم. متأسفانه این تهدیدها جدی گرفته نشد و در نهایت آن شد که نباید. کشتن ضیاء الله حقیقت بهایی آنهم در مرداد ماه ۵۷ باید توسط مردم به منزله‌ی هشدار تلقی می‌شد که اگر تفکر ارتجاعی به حکومت برسد غیر از اهل شیعه‌ی دوازده امامی همه محکوم به کشته شدنند و مردم به ویژه چهره‌های شاخص جامعه باید به این هشدار توجه می‌کردند و هم خود به دنبال این جنس از تفکر راه نمی‌افتادند و هم دیگران را با آگاهی دادن از پیروی آنان باز می‌داشتند تا گروه قنات و دیگر گروه‌های کشتار در متن و بطن حکومت نوپا شکل نگیرند.



## به عنوان خاتمه

لازم میدانیم که توضیح واضح بدهیم که تعداد جنایتکاران و آمران و مباشران آنها به احتمال زیاد و براساس قرائن و شنیده‌ها، بیش از آن است که ما البته با قطع یقین به جنایت آنان اطمینان پیدا کرده‌ایم و در این نوشتار نام آنان و جنایتی را که مرتکب شده‌اند، یاد کرده‌ایم و نیز تعداد قربانیان و نحوه‌ی قتل آنان را بیشتر و فجیع‌تر از آنچه نوشته‌ایم می‌دانیم. اما همانگونه که در دو مقدمه یادآور شده‌ایم، ما، چه در مورد آمران و قاتلان و چه در مورد مقتولان و نحوه‌ی قتل آنان، یقین را اساس و سرلوحه‌ی کار خود قرار دادیم. همچنانکه می‌دانیم که زنی فرتوت و کهنسال به نام صغری که در گذشته کارگر جنسی بوده است به دست جنایتکاران گروه قنات به قتل رسیده‌است اما از آنجا که از جزئیات نام و مشخصات قاتل و نحوه‌ی قتل اطلاع موثق نداریم و تلاش ما برای دستیابی دقیق به جزئیات قتل به جایی نرسید، از ورود به ماجرای جنایت خودداری کردیم. تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل. تردیدی نداریم که تاریخ در آینده‌ای نه چندان دور این جنایت‌ها را کاملاً برملا خواهد کرد و جنایتکاران در دادگاهی عادلانه محاکمه خواهند شد.